

بررسی شواهد تاریخی باورمندی شیعه به مقام «مفترض الطاعه بودن امام» (با تأکید بر سه قرن اول)

[محمد علی دزفولی*]

■ چکیده

اندیشه اطاعت محض از امام، از باورهایی است که شیعه از ابتدا بدان معتقد بوده، و آن را در مقاطع مختلفی تاریخی به شکل‌های گوناگون بروز داده است. شواهدی که از تاریخ ظهور امامت در جامعه حکایت می‌کند، گویای این مطلب است که ماهیت فرمان برداری از امام در هر دوره زمانی از حیات ائمه در اذهان شیعیان رسوخ داشته و امری انکار ناپذیر است. حتی انحرافات که از مکتب تشیع دیده می‌شود در جوهر این باور نیست؛ بلکه در یافتن مصادیقی است که باید از ایشان فرمان برد و مطیع محض آنها بود. از این رو، سرگذشت، رواج و ارائه این عقیده در شیعه - بنابر اقتضائات اجتماعی و سلطه حاکمان - با فراز و نشیب‌هایی مواجه بوده است به طوری که تنها در نوع بروز این باور تفاوت دیده می‌شود و نه در اصل آن - که مورد پذیرش شیعه و تأیید ائمه بوده است. کاوش شواهدی که به تقویت این مدعا یاری می‌رساند، بر دوش این نوشتار است.

کلیدواژه‌ها: افتراض طاعت؛ مفهوم امامت؛ اطاعت و فرمانبرداری از امام؛ تاریخ عقیده شیعه؛ دوران امامت ائمه.

* فارغ التحصیل سطح سه حوزه علمیه قم، گرایش تخصصی امامت.

فارغ التحصیل مقطع کارشناسی ارشد دانشگاه علامه طباطبایی تهران؛ رشته علوم قرآن و حدیث.

الف) پیشینه

بررسی یگانگی مفهوم امامت و افتراض طاعت بحثی است که نگارنده، در پایان نامه مقطع کارشناسی ارشد خود به تفصیل بدان پرداخته و از طریق آیات و روایات شیعی به اثبات رسانده است که مفهوم امامت در ادبیات ثقلین محور - دست کم در بُعد علی الناس آن، تعبیر به «افتراض طاعت» شده است و مقامی بالاتر از آن در روی زمین به کسی داده نشده و ملک عظیم و عهد الهی نام گرفته است.

در مورد اصل یگانگی مفهوم افتراض طاعت با امامت از دیگر آثار متأخری که به طور مستقل به این موضوع پرداخته‌اند، می‌توان، سه مقاله از آقای اصغر غلامی در فصلنامه سفینه^۱ و نیز مقاله مشترک دیگری از همین نویسنده و دکتر رضا برنجکار در فصلنامه اندیشه نوین دینی^۲ و همچنین کتابی از دکتر فتح‌الله نجارزادگان^۳ که بخش مفصلی از آن به تعریف مفهوم امامت و اثبات یکتایی معنای آن با افتراض طاعت در ادبیات امامیه پرداخته‌اند را، نام برد. البته همچنان پرونده این تحقیق باز و ضرورت بازرسی به تمام جوانب آن در نگاشته‌های معاصر، امری شایسته و بایسته است.

در میان علمای متقدمین از شیعه در مورد موضوع افتراض طاعت به تألیف مستقلی دست نیافتیم، ولی شواهدی که نگارنده بدان دست پیدا کرده اشاراتی پراکنده، اما درعین حال مهم در میان مؤلفات ایشان می‌باشد، که نشان از رسوخ این باور در تاریخ تشیع دارد و تفصیل آن در پایان نامه مذکور به تحریر در آمده است.^۴

نیز در مورد تحلیل و بررسی تاریخی رواج این اعتقاد در میان شیعیان به نوشتار مستقلی

۱. دلالت حدیث منزلت بر مقام فرض الطاعه، زمستان ۱۳۸۵، شماره ۱۳؛ بررسی مفهوم امامت در پرتو آیه ملک عظیم، تابستان ۱۳۸۶، شماره ۱۵؛ مفهوم امامت در پرتو آیه ابتلای حضرت ابراهیم (علیه السلام) زمستان ۱۳۸۶ - شماره ۱۷.

۲. تبیین معنای «ولی» در پرتو آیات ولایت، پاییز ۱۳۹۱، شماره ۳۰.

۳. بررسی تطبیقی معناشناسی امام و مقام امامت از دیدگاه مفسران فریقین از صفحه ۱۱۷ تا صفحه ۱۹۰؛ سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

۴. «مقام مفترض الطاعه بودن امام در قرآن و تجلی آن در مجامع روایی شیعه»، محمدعلی دزفولی، دانشگاه علامه طباطبائی، / ۱۸۴ تا / ۱۹۴.

دست نیافتیم و به لحاظ روشی، بسط و گسترش این موضوع را امری مهم و ضروری تلقی می‌کنیم.

بر این اساس نوشتار پیش رو، سعی در نشان دادن این باور در میان شیعیان قرون نخستین دارد؛ و اثبات اینکه نه تنها افتراض طاعت عقیده‌ای تئوریک در میراث ماندگار رسول الله - یعنی ثقلین - بوده، بلکه واقعیتهای عملی و تسری یافته در میان سیره شیعیان - عارف به حق اهل بیت - جلوه کرده است.

در واقع، یکی از اهداف مهم و کاربردی در پاسخ به این مسأله و یافتن نتایج آن، رفع این ابهام است که آیا عقیده شیعیان نخستین بر فرمانبرداری مطلق از امام خویش امری ثابت و رایج بوده است یا خیر؟

ب) روش تحقیق

گزاره‌های تاریخی از این جهت شایان توجه است که می‌تواند محملی شاهدگونه برای تقویت و تحکیم فرضیه پژوهش باشد؛ لذا روش این نوشتار بر استقرای حداکثری شواهدی است که تصریح نمایان‌تری از رسوخ این عقیده در شیعه دارند و نمونه‌های گویاتری از حضور و ظهور متعامل، میان مأموم و مقام امامت، که در بستر تاریخی - حدوداً ۲۵۵ ساله پیدایی ائمه - در جامعه شیعیان رخ داده و به ثبت رسیده و نهایتاً تا ابتدای غیبت صغری ادامه یافته‌اند.

گونه‌شناسی و دسته‌بندی این شواهد یعنی مواردی که در آن، اقرار و شهادت خود اصحاب ائمه بر این باور صادر شده به سه دوره تقسیم می‌شود؛ که در هر دوره گزارش‌هایی حاکی از باور شیعیان به افتراض طاعت تحلیل و بررسی شده است.

به جهت حساسیت‌های سده اول، حجم شواهدی که در این دوره مورد بررسی قرار گرفته، بیشتر است. در دوره دوم نیز به جهت شرایط خفقان سیاسی، علاوه بر بررسی گزارش‌های اعتقادی به تحلیل اجتماعی آن دوران نیز تا حدودی که به سیر مقاله مربوط می‌شود پرداخته شده است؛ دوره سوم نیز حجم قابل‌اعتنایی از شواهد و تحلیل را به خود اختصاص می‌دهد که شرح آن در بخش مربوطه خواهد آمد.

درآمد

دو نکته مبنایی و روشی بحث چنین است:

اول، اگر بناست اعتقادی برای شیعه تصور و گزارش شود باید دید آیا این اعتقاد مبتنی بر آموزه‌های وحی و رسالت است؟ برای پاسخ به این سؤال باید پیشینه این باور در کلام نبوی واکاوی شود.

دیگر اینکه جایگاه چنین اعتقادی در کلمات ائمه علیهم‌السلام چیست؟ برای پاسخ به این سؤال نیز به صورت اجمالی به بررسی باور مفترض الطاعه انگاشتن ائمه، در روایات پرداخته می‌شود.

۱- پیشینه اعلان مقام افتراض طاعت الهی برای امام، در کلام پیامبر

مبنای تصویری این نوشتار بر این است که اگر باوری در میان شیعه شکل گرفته، ابتدائاً از معصوم دریافت نموده و سپس در میان اذهان شیعی گسترده شده است؛ لذا اگر این پایه را بنای گزارش‌های آتی قرار دهیم درمی‌یابیم که اعتقاد «افتراض طاعت» برای امام قطعاً «من الله» دانسته شده و عقیده فرمانبرداری مطلق از امام به نسبت الهی بودن آن استوار است.

بنابراین در جستجوی منشأ و پیشینه گسترش این باور در شیعه به نقاط عطفی زمانی می‌رسیم که پیامبر پایه‌گذاری این اصل را متصدی شدند.

۱-۱- براساس شواهد تاریخی، ظاهراً اولین اعلان در یوم الانذار صورت پذیرفت، که پس از اباکردن قوم در یاری کردن رسول خدا، و پاسخ مثبت امیرالمؤمنین در هر سه بار درخواست پیامبر ایشان رو به جمع فرمودند:

يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، هَذَا أَخِي وَ وَاْرِثِي وَ وَصِيِّي وَ وَزِيْرِي وَ خَلِيْفَتِي فِيكُمْ
بَعْدِي. فَقَامَ الْقَوْمُ - يَضْحَكُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ - وَ يَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ: قَدْ
أَمْرَكَ أَنْ تَسْمَعَ وَ تُطِيعَ لِهَذَا الْعَلَامِ.^۱

با توجه به طعنه‌ای که افراد پس از برخاستن از جمع به ابوطالب زدند این نکته هویدا است که فهم ایشان از خلیفه پیامبر، مقام اطاعت و شنوایی فرمان او بود، و برنخاستن ابوطالب و سکوت او تقریری است بر این که من فرمانبردار فرزندانم هستیم و این مقام را برای او به عنوان وصی و جانشین پیامبر باورمندم.

۱. شیخ صدوق، علل الشرائع، ۱/۱۷۰.

۱-۲- مبدأ این اعتقاد نیز فرمان خداوند و عهد الهی است^۱ که در زمان حیات پیامبر به امت ابلاغ گردید و در نهایت در روز غدیر از آن پیمان گرفته شد: مرحوم مجلسی به نقل از کشف الیقین می نویسد:

...عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: «يَوْمَ غَدِيرِ خُمِّ يَوْمٍ شَرِيفٍ عَظِيمٍ، أَخَذَ اللَّهُ الْمِيثَاقَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، أَمَرَ مُحَمَّدًا عليه السلام أَنْ يَنْصِبَهُ لِلنَّاسِ عِلْمًا... ثُمَّ هَبَطَ جَبْرَائِيلُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَعْلِمَ أُمَّتَكَ وَلَايَةَ مَنْ فَرَضْتُ طَاعَتَهُ وَمَنْ يَقُومُ بِأَمْرِهِمْ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَكَّدَ ذَلِكَ فِي كِتَابِهِ، فَقَالَ: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». فَقَالَ: أَيُّ رَبِّ وَمَنْ وَلِيَّ أَمْرِهِمْ بَعْدِي؟ فَقَالَ: مَنْ هُوَ لَمْ يُشْرِكْ بِي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَ لَمْ يَعْْبُدْ وَ تَنَّا وَ لَا أَقْسَمَ بِرَأْسِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُهُمْ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ قَائِدُ الْعُرَى الْمُحَجَّلِينَ؛ فَهُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي الرُّمَّتْهَا الْمُتَّقِينَ وَ الْبَابُ الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ؛ مَنْ أَطَاعَهُ أَطَاعَنِي وَ مَنْ عَصَاهُ عَصَانِي»^۲.

در این فرمان نورانی اولاً از صفت مفترض الطاعه بودن الهی امام به عنوان معیاری مهم و شاخصی تخلف ناپذیر سخن به میان آمده، سپس به نفی هرگونه ولایت امر برای هر آنکه سابقه شرک داشته و یا در کارنامه او بت پرستی ثبت شده، پرداخته شده و آنگاه مصداق مفترض الطاعه (امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام) معرفی، و همطرازی اطاعت و عصیان او با خدا و رسول خدا ذکر شده است.

این گزارش نشان می دهد که اثبات و گسترش عقیده افتراض طاعت توسط خود پیامبر نهادینه شده و ریشه ای الهی داشته و سایر معتقدین به این باور در راستای فرمان خداوند متعال قدم نهاده اند.

۱-۳- در گزارشی دیگر نیز به این شیوه معرفی بر می خوریم که در عین اینکه اصلی اعتقادی را بنیان نهاده اند، مصداق آن را نیز به روشنی معرفی نموده اند:

۱. نعمانی، الغیبه: ۵۱.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ۳۷ / ۳۲۵.

مرحوم صدوق این روایت را با دو سند نقل کرده است:^۱

عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ، فَأَقْبَلَ عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَقَالَ: «هَذَا سَيِّدُ الْعَرَبِ». فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَسْتَ سَيِّدَ الْعَرَبِ؟ قَالَ: «أَنَا سَيِّدُ وَوَلَدِ آدَمَ وَ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَرَبِ». قُلْتُ: وَ مَا السَّيِّدُ؟ قَالَ: «مَنْ افْتَرَضَتْ طَاعَتُهُ كَمَا افْتَرَضَتْ طَاعَتِي».

این گزارش اولاً تأکید دارد که پیامبر اکرم از هر موقعیتی، حتی فردی و خصوصی نیز برای ابلاغ این مقام مهم و ویژگی شایان و مصادیق آن استفاده می کردند و شاخص سروری و آقای - که ظهور در رهبری، برتری، فرمانروایی، مجد و شرف دارد - را مختص کسی می داند که اطاعتش واجب و فرمانش تخلف ناپذیر است.

و ثانیاً این همانندنگاری و همسان‌پنداری در نوع اطاعت رسول و امیرالمؤمنین، این پیغام را به راوی خاص این حدیث و سایر مخاطبین می‌رساند که اگر تخلف از فرمان پیامبر جایز نیست، رویارویی و مشاقه با امیرالمؤمنین نیز جوازی ندارد.

ثالثاً همزمانی این سیادت و واجب‌الاطاعه بودن را میان پیامبر و امیرالمؤمنین می‌رساند؛^۲ و نکته‌ای که مدنظر نگارنده این سطور است ثابت می‌شود، یعنی از دوره معاصر رسول الله باید عقیده افتراض طاعت الهی را در مورد امیرالمؤمنین در پی‌جویی نمود.

۴-۱- نمونه دیگر در *اصالی* مرحوم صدوق از پیامبر خدا ﷺ گزارش شده است:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ طَاعَتِي، وَ نَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَتِي، وَ أَوْجَبَ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعَ أَمْرِي، وَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ عَلِيٍّ بَعْدِي مَا فَرَضَهُ مِنْ طَاعَتِي وَ نَهَاكُمْ مِنْ مَعْصِيَتِهِ عَمَّا نَهَاكُمْ عَنْهُ مِنْ مَعْصِيَتِي؛ وَ جَعَلَهُ أَحِي وَ وَزِيرِي وَ صَيِّي وَ وَارِثِي، وَ هُوَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، حُبُّهُ إِيمَانٌ، وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ، وَ مُحِبُّهُ مُحِبِّي، وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضِي، وَ هُوَ مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ، وَ أَنَا مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ، وَ أَنَا وَ إِيَّاهُ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ.^۳

۱. شیخ صدوق، معانی الأخبار: ۱۰۳.

۲. چرا که این جمله، اسمیه است و اخبار از قانونی جاری را به عهده دارد و افزون بر آن، دلالت بر زمان حال گوینده نیز دارد.

۳. شیخ صدوق، *الاصالی*: ۱۵.

چنان که ملاحظه می‌شود در روایت، علاوه بر شامل بودن موارد فوق یعنی واجب بودن اطاعت و تبعیت، حرام بودن نافرمانی، سایر مقامات امیرالمؤمنین نیز یاد شده است. ۱-۵- یکی از جالب‌ترین شواهد اعلان که در زمان پیامبر به دست آمد اینکه: طی گزارشی مفصل، این عقیده به قبل از اسلام و سایر ادیان پیشین نیز منتسب می‌شود، و نشان می‌دهد که این عهد الهی در زمان‌های سابق نیز رواج داشته است:

جارود بن منذر عبدی که روزگاری نصرانی بوده است در حدیبیه اسلام می‌آورد. روزی پیامبر از او می‌پرسد که: «در میان شما، آیا کسی «قَسَّ بن ساعده آیدای»^۱ را می‌شناسد؟» جارود پاسخ می‌دهد، همه ما او را می‌شناسیم ای رسول خدا. غیر اینکه من بین ایشان خبر و اثر خاصی از او سراغ دارم. سپس سلمان از جارود می‌خواهد که آنان را مطلع سازد. جارود می‌گوید: ای رسول خدا، قَسَّ را دیدم که از یکی از اجتماعات قبیله ایاد به سوی بیابانی دارای بوته‌ها و درختچه‌های خاردار خارج شد، و در حالی که غلاف شمشیر را به خود آویخته بود، در روشنائی مهتاب که چون روشنائی خورشید بود؛ چهره و انگشتانش را رو به آسمان بلند کرده بود؛ در این هنگام به او نزدیک شدم و شنیدم که او چنین می‌گوید:

ای خدای آسمان‌های برافراشته و زمین‌های سرسبز و خرم، به حق محمد (پیامبر) و سه محمد همراه او (ائمه هم نام پیامبر) و چهار علی با او (ائمه مسمی به علی) و فاطمه و حسنین برجسته و چشمگیر، و جعفر و موسای بعد از او که هم نام کلیم به روافتاده از تجلی خدا بر جبل است، آنان که نگاهبانان شفاعت‌گر و راه‌های گسترده‌اند؛ و مفسران اناجیل (کتاب آسمانی) و محو کنندگان گمراهان و جداکنندگان سخنان اباطیل و راست گفتارانند، به شمارگان نقبای بنی اسرائیل، همانان که سرآغاز خلقت بودند و بر ایشان قیامت برپا می‌شود و به وسیله ایشان (مردمان) به شفاعت رسیده می‌شوند، و برای ایشان از جانب خداوند حکم «وجوب طاعت» نهاده شده است؛ اینک بر ما

۱. او از مؤمنینی بود که در زمان جاهلیت با تقیه و کتمان دیانت می‌کرد و پس از مرگش مورد ترحم و طلب مغفرت پیامبر قرار گرفت (شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ۱ / ۱۶۶ تا ۱۶۹).

باران فراوانی ببار و ما را سیراب سازد...^۱

نکات مهمی در این گزارش نمایان است که اولاً سایر باورمندان به ادیان سابقه نیز به وجوب اطاعت اوصیای نبی اکرم اذعان داشتند، و حتی به وسیله ایشان به خداوند تقرب می‌جستهند و آنان را وسیله و شفیع برای درخواست‌های خود می‌کرده‌اند.

ثانیاً قابل تأمل است که پیامبر در دوره زمانی پس از حدیبیه، از جارود می‌خواهد که این باور را در میان مسلمین عرضه کند تا پیامبر نیز آن را امضا نماید تا شک و شبهه‌ای برای سایرین نماند که اگر پیامبر نیز امیرالمؤمنین را واجب‌الاطاعه می‌خواند به لحاظ قرابت و خویشاوندی نیست، بلکه امری است از جانب خداوند متعال که به انبیای پیشین نیز ابلاغ شده و از ایشان عهد گرفته شده است.^۲ و این سنت در اوصیای الهی جاری است.^۳ بر این اساس امر به وجوب اطاعت الهی ائمه را از زمان پیامبر اکرم فرضی ثابت و انکارناپذیر می‌بایم.

۲- اهمیت مقام افتراض طاعت و باور به آن در کلام اهل بیت

نکته‌ای که باید به دیده دقت بدان نگریست، شایان توجه بودن این مقام در ادبیات صادره از اهل بیت علیهم‌السلام است. در گزارش باور شیعیان، عظمت این مقام تا به حدی ترسیم شده که هیچ جایگاه و منزلتی را در روی زمین بالاتر از بایستگی فرمانبرداری الهی نمی‌دانند و تأکید می‌کنند که این از اعظم مقامات است.

پس اگر کسی دارای چنین مقامی شد - حق معرفت او - زمانی محقق می‌شود که اذعان به چنین مقامی برای امام، در فرد باورمند نهادینه شود:

۲-۱- عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ نَضْرٍ، قَالَ، قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ:

يُنْكِرُونَ الْإِمَامَ الْمُفْتَرَضَ الطَّاعَةَ وَيَجْحَدُونَ بِهِ؛ وَاللَّهُ مَا فِي الْأَرْضِ مَنْزِلَةٌ أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ مُفْتَرَضِ الطَّاعَةِ، وَقَدْ كَانَ إِبْرَاهِيمُ دَهْرًا يَنْزِلُ عَلَيْهِ الْأَمْرُ مِنَ اللَّهِ، وَمَا كَانَ مُفْتَرَضِ الطَّاعَةِ حَتَّىٰ بَدَأَ اللَّهُ أَنْ يُكْرِمَهُ وَيُعْظِمَهُ فَقَالَ: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾، فَعَرَفَ إِبْرَاهِيمُ مَا فِيهَا مِنَ الْفَضْلِ، قَالَ:

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب علیهم‌السلام، ۱ / ۲۸۷.

۲. عیاشی، تفسیر العیاشی، ۱ / ۱۸۰.

۳. کلینی، اصول الکافی، ۱ / ۳۵۶.

﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾؟ فَقَالَ: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ:
أَيُّ إِنَّمَا هِيَ فِي ذُرِّيَّتِكَ لَا يَكُونُ فِي غَيْرِهِمْ.^۱

نکته مهم تأکید این روایت با سوگند معصوم مبنی بر اینکه در نزد خداوند مقامی بالاتر از مفترض الطاعه بودن وجود ندارد؛ و اشاره تلویحی به این نکته که از نبوت و رسالت و خلت نیز بالاتر است و به نوعی دفع سؤال مقدر را نیز فرموده‌اند.

۲-۲- در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده، یکی از احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السلام مورد اشاره قرار می‌گیرد: «وَإِنَّ مَثَلَنَا مِنَ الْإِمَامِ الْمُفْتَرَضِ الطَّاعَةِ، مَنْ أَنْكَرَهُ مَاتَ إِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا، وَ إِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا...»^۲ که نشان دهنده این مطلب است که انکار چنین مقامی موجب مرگ یهودیت و نصرانیت است و اهمیت اعتقاد به چنین مقامی را مؤکداً بیان می‌فرمایند.

پس از بیان مبادی تصویری بحث به سراغ موضوع اصلی نوشتار و بررسی گزارش‌های تاریخی گویای باور شیعیان می‌پردازیم.

شواهد باورمندی شیعیان به افتراض طاعت امام

در بخش اول این نوشتار، به ارائه گزارش‌هایی می‌پردازیم که باور گوینده آن مبنی بر مفترض الطاعه بودن امام در آن هویداست. این بررسی بر اقرار به ولایت الهی و مفترض الطاعه بودن امیرالمؤمنین علیه السلام توسط شیعیان مبتنی است.

۱- بررسی سده اول هجری

در بازخوانی مناشده امیرالمؤمنین و اعتراف‌گیری از اصحاب نسبت به ماجرای غدیر به شواهدی از گواهی دادن ایشان بر می‌خوریم که قسمتی از آن را از قول افرادی چون ابوذر، مقداد، عمار، زید بن ارقم و براء بن عازب خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم:

فَقَالُوا: نَشْهَدُ لَقَدْ حَفِظْنَا قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ وَ هُوَ قَائِمٌ عَلَى الْمِنْبَرِ وَ أَنْتَ إِلَى جَنْبِهِ وَ هُوَ يَقُولُ:
يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَنْصِبَ لَكُمْ إِمَامَكُمْ وَ الْقَائِمَ فِيكُمْ بَعْدِي وَ

۱. صفار، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد عليهم السلام، ۱ / ۵۰۹.

۲. شیخ مفید، أصول السنة عشر، ۲۶۶.

وَصِيِّي وَ خَلِيْفَتِي، وَالَّذِي فَرَضَ اللهُ عَلَيَّ الْمُؤْمِنِينَ فِي كِتَابِهِ طَاعَتَهُ فَقَرَنَهُ
بَطَاعَتِهِ وَ طَاعَتِي وَ أَمْرَكُمْ فِيهِ بَوْلَايَتِهِ.^۱

اذعان به اینکه امیرالمؤمنین صاحب مقام مفترض الطاعه هستند و نیز از جانب خدا این مقام را دارا شدند در گزارش بالا مشهود است. اقرار جمعی ایشان نیز قابل توجه است که هراسی از اعلان عمومی عقیده خویش نداشتند.

همچنین در جریان صفین قبل از خروج به سمت شام، گزارشی از مشورت‌گیری امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مهاجرین و انصار به چشم می‌خورد که پس از فرمایش حضرت، چند تن از اصحاب بر می‌خیزند و سخنانی در یاری ایشان ایراد می‌کنند از جمله سهل بن حنیف که تصریح در اطاعت محض از حضرت دارد:

قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ: نَحْنُ سَلِمٌ لِمَنْ سَأَلَمَتْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتَ، وَ رَأَيْنَا
رَأْيَكَ وَ نَحْنُ كَفُّ يَمِينِكَ وَ قَدْ رَأَيْنَا أَنْ تَقُومَ بِهَذَا الْأَمْرِ فِي أَهْلِ الْكُوفَةِ
فَتَأْمُرُهُمْ بِالشُّخُوصِ وَ تُخَيِّرُهُمْ بِمَا صَنَعَ اللهُ لَهُمْ فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَضْلِ؛
فَإِنَّهُمْ هُمْ أَهْلُ الْبَلَدِ وَ هُمُ النَّاسُ فَإِنْ اسْتَقَامُوا لَكَ اسْتَقَامَ لَكَ الَّذِي تُرِيدُ
وَ تَطْلُبُ وَ أَمَا نَحْنُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ مِنَّا خِلَافٌ مَتَى دَعَوْتَنَا أَجْبَنَّاكَ وَ مَتَى
أَمَرْتَنَا أَطَعْنَاكَ.^۲

تمام فرض‌هایی که برای فرمانبرداری مطلق متصور است در این اقرار نامه مشهود است: سلم با سلم تو، حرب با حرب تو، رأی ما رأی تو، دست راست تو هستیم - که نشان از نماد قدرت و اراده مطلق تو است، از ما خلافتی نسبت به خودت نمی‌بینی که در واقع روی دیگر اطاعت است؛ یعنی عدم عصیان، هر زمان دعوت کنی اجابت می‌کنیم و هر موقع امر کنی فرمان می‌بریم.

همچنین در اثباتی واقعه صفین گزارشی از حجر بن عدی نقل شده که وضعیت ایمانی خود و قوم خود را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصف می‌کند:

وَ أَرِمْتَنَا مُنْقَاذَةً لَكَ بِالسَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ، فَإِنْ شَرَقَّتْ شَرَقْنَا، وَ إِنْ عَرَبَتْ عَرَبْنَا،
وَ مَا أَمَرْتَنَا بِهِ مِنْ أَمْرٍ فَعَلْنَاهُ. فَقَالَ عَلِيٌّ: «أَكُلْ قَوْمَكَ يَرَى مِنْهُ رَأْيَكَ»؟

۱. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ۱ / ۲۷۷.

۲. نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ۹۴.

قَالَ: مَا رَأَيْتُ مِنْهُمْ إِلَّا حَسَنًا وَ هَذِهِ يَدِي عَنْهُمْ بِالسَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ وَ بِحُسْنِ
الإِجَابَةِ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ: «خَيْرًا»^۱.

فرمانبرداری محض در این عبارات مشهود است: زمام ما به شنوایی و فرمانبری از آن
توست، به شرق بروی به شرق می‌روییم، به غرب روی، غرب می‌روییم؛ و هر آنچه امرمان
کنی انجام می‌دهیم؛ حتی در پاسخ سؤال حضرت که آیا همه قوم تو چنین عقیده‌ای دارند،
او می‌گوید: دست من از جانب ایشان به سمع و طاعت و اجابت نیک گشوده است.

مورد دیگری را برمی‌رسیم که در جنگ صفین از عمرو بن حمق ثبت شده است:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّا وَ اللَّهُ، مَا أَجْبَنَّاكَ وَ لَا نَصَرْنَاكَ عَصِيَّةً عَلَى الْبَاطِلِ،
وَ لَا أَجْبَنَّا إِلَّا اللَّهَ - عَزَّ وَ جَلَّ، وَ لَا طَلَبْنَا إِلَّا الْحَقَّ، وَ لَوْ دَعَانَا غَيْرُكَ إِلَى
مَا دَعَوْتَ إِلَيْهِ لَأَسْتَشِرِي فِيهِ اللَّجَاجَ، وَ طَالَتْ فِيهِ النَّجْوَى، وَ قَدْ بَلَغَ الْحَقُّ
مَقْطَعَهُ وَ لَيْسَ لَنَا مَعَكَ رَأْيٌ^۲.

دو نکته مهم در این گزارش به چشم می‌خورد اول، اینکه اجابت و فرمانبرداری از تو را در
واقع اطاعت از خدا می‌دانیم نه صرفاً به عنوان یک فرمانده جنگی یا هم قبیله‌ای یا تعصب
باطل. دوم اینکه در مقابل نظر تو هیچ رأیی از خود نداریم و مطیع محضیم.

فرازی دیگر از تاریخ حکایت‌گر این جریان است که در میان جمعی از رؤسای قبایل که برای
مشورت در امور جنگ صفین در حضور امام گرد آمده بودند، پس از اتمام فرمایش حضرت،
کُرْدُوسُ بْنُ هَانِيَةَ الْبَكْرِيُّ از قبیله ربیعہ - که جبهه عظیمی از سپاه را به خود اختصاص داده
بودند - بر می‌خیزد و اینگونه بیان می‌دارد:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّا وَ اللَّهُ مَا تَوَلَّيْنَا مُعَاوِيَةَ مُنْذُ تَبَرَّأْنَا مِنْهُ، وَ لَا تَبَرَّأْنَا مِنْ عَلِيٍّ
مُنْذُ تَوَلَّيْنَاهُ، وَ إِنَّا قَتَلْنَا لَشُهَدَاءَ، وَ إِنَّا أَحْيَاءَنَا لَأَبْرَارٌ؛ وَ إِنَّا عَلَيْنَا لَعَلَى بَيْتَةٍ
مِنْ رَبِّهِ، مَا أَحْدَثَ إِلَّا الْإِنْصَافَ، وَ كُلُّ مُحِقٍّ مُنْصَفٌ؛ فَمَنْ سَلِمَ لَهُ نَجَا، وَ
مَنْ خَالَفَهُ هَلَكَ^۳.

ضمن اقرار به اینکه تسلیم و گردن نهادن در مقابل امر حضرت موجب نجات و مخالفت

۱. همان، ۱۰۴.

۲. همان، ۴۸۲.

۳. همان، ۴۸۵.

با ایشان موجب هلاکت است، به حاق اعتقادات شیعه در این بیانیه اشاره می‌کند که مؤید فضای الهی بودن باور ایشان به افتراض طاعت است. از جمله: تولى اميرالمؤمنين به همراه تبری از معاویه، و نیز اینکه بی‌گمان علی را از پروردگار خویش برهانی است که جز به داد رفتار نکرده است و هر محققى دادگراست، که اعتراف به عصمت ایشان است. در ضمن شهید دانستن کشتگان خویش باز مؤید این مطلب است که فضای صدور این باور مبتنی بر الهی دانستن فرمانبرداری رهبرشان است.

شایان ذکر است که اگر چه این گزارش از بزرگان آن قوم صادر شده، ولی منحصر در این گروه سنی نیست؛ به عنوان مثال حُضَيْنَ الرَّبَّيِّی که از همین قبیله ربیعیه است و کم سن و سال‌ترین فرد این گروه شمرده می‌شده، چنین سخن گفته است:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا بُنِيَ هَذَا الدِّينُ عَلَى التَّسْلِيمِ؛ فَلَا تُوقِّرُوهُ بِالْقِيَّاسِ، وَ لَا تَهْدُمُوهُ بِالشَّفَقَّةِ؛ فَإِنَّا وَ اللهُ، لَوْ لَا أَنَا لَا نَقْبَلُ إِلَّا مَا نَعْرِفُ لِأَصْبَحَ الْحَقُّ فِي أَيْدِينَا قَلِيلًا، وَ لَوْ تَرَكْنَا مَا نَهَوَى لَكَانَ الْبَاطِلُ فِي أَيْدِينَا كَثِيرًا، وَإِنَّ لَنَا دَاعِيًا قَدْ حَمِدْنَا وَرَدَّهُ وَ صَدَّرَهُ، وَ هُوَ الْمُصَدِّقُ عَلَى مَا قَالَ الْمَأْمُونُ عَلَى مَا فَعَلَ، فَإِنْ قَالَ لَا، قُلْنَا لَا، وَ إِنْ قَالَ نَعَمْ، قُلْنَا نَعَمْ؛^۱

ای مردم، به راستی این دین بر پایه تسلیم نهاده شده، پس با قیاس آن را پراکنده نکنید و با دلسوزی بیجا نابودش مسازید. به خدا سوگند اگر ما از پذیرفتن هر چیزی جز آنکه خود شناخته‌ایم و می‌دانیم خودداری و رزیم، از حق بهره‌اندکی به دستمان خواهد ماند، و اگر خود را به خواهشها و خواسته‌های خویش واگذاریم به باطل بسیار گراییده‌ایم. ولی ما در میانه خویش، دعوت‌کننده بر حقی داریم که در آمدن او را به هر کاری و بیرون شدنش را از هر تنگنا ستوده‌ایم، و او در گفته‌ی خویش تصدیق شده و بر کرده خود امین دانسته شده است (عقیده به عصمت ایشان)، پس اگر او گوید: نه، ما نیز گوییم: نه، و اگر او گوید: آری، ما نیز گوییم: آری.

(تصریح به اطاعت محض ایشان)

تبعیت محض در هر «آری و نه» صادره از امام در واقع یعنی در هر امر و نهی، شاخصه اصلی این باور است که پایه دین را بر تسلیم می‌داند.

همچنین عباراتی چون ستایش در هر فرود و فرازی، یا صدق در هر قول و مأمون بودن در هر فعلی را برخاسته از عقیده عصمت می‌توان انگاشت و رسوخ آن در میان شیعیان نخستین را ثابت دانست - که در واقع قرآینی محتوایی است بر الهی دانستن مقام افتراض طاعت امام. در گزارش دیگری از اعور شنی آمده که وقتی اخبار گفتگوی سپاه شام با معاویه^۱ به ایشان رسید، خطاب به امیر مؤمنان (علیه السلام) چنین عرض کرد:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّا لَا نَقُولُ لَكَ كَمَا قَالَ أَصْحَابُ أَهْلِ الشَّامِ لِمُعَاوِيَةَ،
وَلَكِنَّا نَقُولُ: زَادَ اللَّهُ فِي هُدَاكَ وَ سُرُورِكَ، نَظَرْتَ بِنُورِ اللَّهِ، فَقَدَّمْتَ
رِجَالًا، وَ أَحْرَزْتَ رِجَالًا، فَعَلَيْكَ أَنْ تَقُولَ وَ عَلَيْنَا أَنْ نَفْعَلَ، أَنْتَ الْإِمَامُ؛
فَإِنْ هَلَكْتَ فَهَذَا مِنْ بَعْدِكَ يَعْنِي حَسَنًا وَ حُسَيْنًا وَ قَدْ قُلْتَ شَيْئًا
فَأَسْمَعُهُ... ۲.

عبارت «برماست که فرمان تو را انجام دهیم»، نشان از عقیده بر تبعیت محض دارد. تعبیر «نظر به نور الهی» گویای عقیده به عصمت و عمق بینش حضرت است، و قرینه‌ای دیگر بر الهی دانستن این مقام.

همچنین او عرضه می‌دارد که امام تویی و اگر از دنیا بروی پس این دو (یعنی حسن و حسین) بعد از تو امام خواهند بود؛ که عقیده بر اوصیای الهی امیرالمؤمنین و افتراض طاعت را برای ایشان نیز گواهی می‌دهد.

سپس شعری در فضایل اهل بیت سروده^۳ که همه حاضرینی که گشایش و توان مالی داشته‌اند به او هدیه و صلّه‌ای تقدیم کرده‌اند؛ و این در رسم عرب نوعی تأیید و همراهی با محتوای ابیات و عقیده اوست.

یکی دیگر از نمونه‌هایی که - البته در قالب شعر- سروده شده و نمونه‌ای کاربردی برای تصدیق فرضیه ماست ابیاتی است که در واقعه صفین سروده شده است. این شعر مؤید و توضیح‌گر

۱. همان، ۴۲۴.

۲. همان، ۴۲۵.

۳. همان، ۴۲۶.

اعتقادات^۱ و باورهای سپاهیان حضرت نیز می‌باشد. در میانهٔ جنگ وقتی که برخی از مردم در تصمیمات حضرت به مداخله و مشاجره پرداختند، نجاشی از گستاخی آنها بر آشفت و این‌گونه سرود:

كَفَى حُرْنَا أَنَا عَصَيْنَا إِمَامَنَا
عَلِيًّا وَ أَنَّ الْقَوْمَ طَاعُوا مُعَاوِيَةَ
وَ أَنَّ لِأَهْلِ الشَّامِ فِي ذَاكَ فَضْلَهُمْ
عَلَيْنَا بِمَا قَالُوهُ فَالْعَيْنُ بِأَكْبَرِهِ
فَسُبْحَانَ مَنْ أَرْسَى تَبِيرًا مَكَانَهُ
وَ مَنْ أَمْسَكَ السَّبْعَ الطَّبَاقَ كَمَا هَيْبَهُ
أَيُّغْصَى إِمَامٌ أَوْجَبَ اللَّهُ حَقَّهُ
عَلَيْنَا وَ أَهْلُ الشَّامِ طَوْعٌ لِبَطَاغِيهِ^۲

«همین اندوه ما را بس که امام خود را عصیان کنیم در حالی که شامیان معاویه را فرمان می‌برند.

با این صورت شامیان بر ما مزیتی دارند و باید بر این گریست. پاک و منزّه است آنکه توده خاک را بر جای خود مستقرّ بداشت و هفت آسمان را چنان که هست برافراشت. آیا رواست ما از امامی که خدا حقّ او را واجب شمرده، نافرمانی کنیم و مردم شام از چنان گردنکشی به جان و دل اطاعت کنند؟!»

او تصریح دارد که اطاعت مطلق ما از امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جهت حقی است که خدا واجب گردانیده است؛ و لذا عصیان از ایشان را - بر اسلوب استفهام انکاری - ممنوع و قبیح می‌داند.

۱. بیان این نکته لازم است که این ابیات در انتهای گزارش عقیدتی وقایع صفین آورده شده و پس از طرح ادله کافی در این زمینه است. ممکن است این ابهام در ذهن خواننده بیاید که شرعاً به جهت لوازم و اقتضائات ادبی امکان دارد کلماتی در آن به کار رود که به ناچار استعمال شده و یا این ابیات در فضای هیجانی و شورانگیز جنگ صادر شده و احتمالاً گویای حقیقت باور شخص نباشد. لذا در مورد اخیر تأکید شد که پس از قراین بالایی، این اشعار ذکر شده است.

۲. همان، ۴۵۳.

همچنین مورد دیگر گزارشی است که از عامربن واثله نقل شده، در آخرین بیت از رجزی که خوانده می‌گوید:

وَ قُلْنَا عَلِيُّ لَنَا وَالِدٌ
وَ نَحْنُ لَهُ طَاعَةٌ كَالْوَالِدِ^۱

گونه‌ای اطاعت محض و نیز بی چون و چرا در این بیت رخ می‌نماید؛ چرا که حق پدر بر فرزند نیز من الله است و گویای خدایی دانستن اطاعت امام دارد. علاوه بر اینکه در روایات زیادی تشبیهات فراوانی مطابق این معنا داریم که امام حق پدری به گردن ما دارد خصوصاً در اطاعت.^۲

در ادامه بررسی سده اول، گفتگویی بین ابی الجارود و اصبع بن نباته در نقل تاریخی به چشم می‌آید. ابی الجارود با بیانی توهین آمیز و استخفاف برانگیز می‌پرسد: جایگاه این مرد (اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام) نزد شما چیست؟ و پاسخی درخور از ابن نباته دریافت می‌کند:
فَقَالَ: مَا أَدْرِي مَا تَقُولُ، إِلَّا أَنْ سُوِّفْنَا كَانَ عَلِيٌّ عَوَاتِقَنَا، وَمَنْ أَوْمَأَ إِلَيْهِ ضَرْبُنَاهُ.^۳
اصبع می‌گوید: نمی‌دانم چه می‌گویی، جز اینکه شمشیرهایمان بر دوش مان است و هر کس را اشاره کند می‌زنیم. (ما فقط به اراده او عمل می‌کنیم و در فرمان او هستیم)

گویی اراده ما اراده علی است و «شمشیر ما بر گردنمان» بیانگر این است که گوش به فرمان او هستیم، و بی چون و چرا اجرای حکم او می‌کنیم. که قطعاً اطاعت مطلق از امام من الله، نیز لازم‌ه‌اش معصوم دانستن اوست.^۴
در برگ دیگری از کتاب تاریخ که حاوی گزارشی از امام صادق علیه السلام و بیانگر فضای آن دوران است می‌خوانیم:

روزی محمد بن ابی بکر خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسد و درخواست می‌کند تا حضرت دست بگشایند و او تجدید بیعت کند. حضرت از او می‌پرسند: «مگر قبلاً چنین نکرده‌ای؟»

۱. همان، ۳۱۳.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ۲۳ / ۲۶۱.

۳. شیخ مفید، الاختصاص، ۶۵.

۴. با توجه به بیان نجاشی در کتاب رجال (ص ۸) در مورد اصبع بن نباته، او از خواص امیرالمؤمنین محسوب می‌شده است؛ لذا صدور چنین کلامی از او گویای الهی دانستن این مقام در نزد اوست.

عرض می‌کند: آری. و سپس اینگونه گواهی می‌دهد: أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ وَ أَنَّ أَبِي فِي النَّارِ^۱.

گویا او دوباره بر چنین عقیده تأکید ورزیده و نوعی عرضه عقاید خویش می‌کند. متن این اقرار نیز بسیار ظریف است؛ او اعتراف به امامت حضرت را به مهم‌ترین وصفش یعنی مفترض الطاعه بودن می‌آغازد و در روی دیگر تولی به امام - یعنی تبری از غیر او - شهادت می‌دهد که پدرش یعنی خلیفه اول جایگاهش در آتش است؛ یعنی نه تنها مفترض الطاعه نبوده بلکه امام باطل است و مکانش در نیران دوزخ است.^۲

شاهد دیگر باورمندی و التزام عملی محمد بن ابی بکر به واجب الاطاعه بودن امام زمان خویش و تسلیم محض او به فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام در جریان نامه‌نگاری حضرت با او ضمن تغییر ولایت مصر به مالک اشتر مشهود است. او پس از دریافت نامه حضرت با ادب تمام پاسخ خود را این‌گونه آغاز می‌کند: به بنده خداوند علی، از محمد بن ابی بکر^۳؛ و با این مضمون که امر شما را دریافت کردم، ادامه می‌دهد:

و لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ أَشَدَّ عَلَيَّ عَدُوًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أَرْأَفَ وَ أَرْقَ لَوْلِيَّ مِنِّي،
وَ قَدْ خَرَجْتُ فَعَسَّكَرْتُ وَ أَمَنْتُ النَّاسَ إِلَّا مَنْ نَصَبَ لَنَا حَرْبًا وَ أَظْهَرَ لَنَا خِلَافًا وَ
أَنَا مُتَّبِعُ أَمْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ حَافِظُهُ وَ لَا جِئْتُ إِلَيْهِ وَ قَائِمٌ بِهِ، وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ
كُلِّ خَالٍ، وَ السَّلَامُ.^۴

هیچ کس از مردم شدیدتر از من به دشمن امیرالمؤمنین نیست، و نیز مهربان‌تر و نرم‌تر از من به دوستدارش وجود ندارد (اشاره به سلم و حرب مطابق مولا). و از شهر خارج شدم و اردوی سپاه زدم و همه مردم را امنیت دادم مگر کسی که

۱. شیخ مفید، الاختصاص، ۷۰؛ رجال کشی - اختیار معرفة الرجال (مع تعلیقات میر داماد الأسترآبادی)،

۲۸۲ / ۱

۲. نکته دیگر در این روایت آن است که گزارش‌کننده آن، امام صادق علیه السلام می‌باشند، که هم عمل فرد بیعت‌کننده و هم محتوای آن را تقریر می‌کنند، و هم علت نجابت محمد را از جانب مادرش اسماء بنت عمیس ذکر می‌کنند - که او نیز عقیده‌مند به این باور بوده، و نه از جانب پدرش. و تلویحاً نقش تربیتی شیعیان را در پرورش فکری و باورهای فرزندان‌شان یادآوری می‌نمایند.

۳. توجه به این نکته لازم است که عرف شروع نامه‌ها با نام فرستنده بوده است و سپس گیرنده؛ اما او با احترام کم نظیر ابتدا نام حضرت را می‌آورد و نام خویش را متأخر از نام ایشان ذکر می‌کند.

۴. ثقفی کوفی، الغارات، ۱ / ۱۷۳.

با ما اعلان جنگ کند و اظهار مخالفت نماید. تابع فرمان امیرالمؤمنین هشتم و نگاهبان و پناه برنده به این فرمان و برپاکننده آن خواهیم بود.

با توجه به شناختی که از عقیده او به امامت حضرت در مورد قبل دیدیم، این تبعیت از حضرت را ناشی از الهی دانستن و جوب فرمانبرداری از ایشان در ذهن او در می‌یابیم.

این باور - چنان که خواهد آمد - تنها منحصر به دوره امامت امیرالمؤمنین نبوده، و ردپای آن در مقاطع بعدی تاریخ امامت بر جای مانده و قابل جستجو و دریافت است.

به عنوان نمونه از مواردی که اقرار شیعیان به این مقام امام، گزارش شده است در زندگانی امام حسن مجتبی (علیه السلام) به چشم می‌آید؛ پس از قرارداد آتش بس با معاویه، که عده‌ای از مردم امام را به جهت این عمل ملامت می‌کردند، حضرت فرمودند:

«وای بر شما چه می‌دانید! کاری که من کردم برای شیعه بهتر از هر آنچه که خورشید بر آن تابیده و غروب کرده است - سپس می‌فرماید: «أَلَا تَعْلَمُونَ أَنِّي إِمَامُكُمْ وَ مَقْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْكُمْ، وَ أَحَدُ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ بِنَصِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَيَّ؟» قَالُوا: بَلَى!»

اعتراف و اقرار شیعیان - که مخاطب خاص حضرت بودند - به مفترض الطاعة بودن امام، قرینه مهم تاریخی است که این عقیده در آن زمان نیز وجود داشته است.

در ادامه حضرت استناد می‌کنند به آیات مربوط به خضر که حکمت کارهای او را شاید حتی نبی معاصرش هم نداند - و به تعبیر کنایی این برداشت می‌شود - که حق هیچ‌گونه اعتراضی ندارید و باید اطاعت کنید، حتی اگر حکمت فرمانی از امام خود را ندانید. این تشبیه به خضر تأکید مجددی است که الهی بودن فرامین را مدنظر قرار دهید.

در پایان نیز اشاره به این سنت الهی دارند که هر کدام از ما ائمه به دلیل وجود بیعتی ظاهری از طاغوت زمان خویش به گردن، ممکن است بسط ید در قیام و ظهور دولت حقه نداشته باشیم؛ اما نهمین فرزند از برادرم حسین به اذن الهی غایب می‌شود و در حالی که بیعت هیچ طاغوتی به گردنش نیست ظهور می‌کند تا دانسته شود خداوند بر هر چیزی توانا است؛ یعنی علاوه بر اینکه تعلیل جریان صلح با معاویه را برای مردم بیان می‌کند تا فشار برخی اعتراضات را کاهش دهند، اشاره تلویحی به این مهم دارند که بین مفترض الطاعة بودن

۱. ابن خزاز قمی، کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثني عشر، ۲۲۵؛ طبرسی، الإحتجاج علی أهل اللجاج،

و قیام به سیف تلازمی شرطی وجود ندارد و وجوب فرمانبرداری امام در هر حالتی (قیام یا قعود) مطلق است.

نمونه‌های دیگر را در مورد مناظره امام سجاد (علیه السلام) با محمد بن حنفیه می‌بینیم که پس از به سخن درآمدن حجرالأسود و اقرار به مفترض الطاعه بودن امام، محمد نیز به این عقیده اعتراف می‌کند و با مشاهده این معجزه الهی باورمندی خویش را به فرمانبرداری محض از امام ابراز می‌دارد.^۱

همچنین در گزارشی که ابوبصیر از ابو خالد کابلی نقل می‌کند ذکر شده که ابو خالد مدتی در خدمت محمد حنفیه بود تا اینکه او را به حرمت پیامبر و امیرالمؤمنین قسم می‌دهد که آیا تو امام مفترض الطاعه بر خلق هستی؟ محمد در پاسخ می‌گوید: «به امر عظیمی مرا سوگند دادی، بدان که امام بر من و بر تو و بر هر مسلمانی علی بن حسین (علیه السلام) است».

سپس ابو خالد به سراغ امام سجاد (علیه السلام) می‌آید و معجزه‌ای از علم الهی ایشان می‌بیند و تسلیم حضرت می‌شود.^۲

این جریان گویای این مطلب است که اولاً این اعتقاد در میان شیعیان و به خصوص در ذهن ابو خالد بوده است که امام الهی مفترض الطاعه‌ای وجود دارد؛ اما در مصداق آن در تحیر و جستجو بوده است. ثانیاً محمد حنفیه به این امر باورمند بوده و او را نیز به امام واجب الاطاعه رهنمون شد.

طی گفتگویی که میان ابی هارون عبدی و جابر بن عبد الله انصاری برقرار شده، سؤال کننده از معنای قول پیامبر به علی مبنی بر همسانی منزلتش با هارون به موسی می‌پرسد و پاسخ جابر چنین است: «اَسْتَخْلَفَهُ بِذَلِكَ وَاللَّهِ عَلَى أُمَّتِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ، وَفَرَضَ عَلَيْهِمْ طَاعَتَهُ؛ فَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ لَهُ بَعْدَ هَذَا الْقَوْلِ بِالْخِلَافَةِ، فَهُوَ مِنَ الظَّالِمِينَ».^۳

علاوه بر اینکه جابر چنین معنایی را به عنوان عقیده خویش اعلام می‌دارد، عدم باور به چنین مقام الهی برای امیرالمؤمنین را نشأت گرفته از ستمگری و ظلم مخالفین می‌داند. در پایان این بخش یادآوری این نکته از جمع‌بندی شواهد ضروری است که در جای

۱. قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱ / ۲۵۸.

۲. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۱ / ۳۳۶.

۳. شیخ صدوق، معانی الأخبار، ۷۴.

جای این دوره زمانی اذعان به این اعتقاد که فرمانبرداری امام من الله واجب است را مشاهده می‌کنیم.

۲ - بررسی سده دوم هجری

در این دوره نسبت به دوره قبل تفاوتی به چشم می‌خورد و آن هم گستردگی اجتماعی این اعتقاد در جامعه شیعی و شکل‌گیری آرام این فرایند است که با مدیریت معصومین پیش می‌رفته است. خصوصاً در جایی که برخی منتسبین به شیعه یا منحرفین از این مکتب، برای بازپرسی این مطلب خدمت ائمه می‌آمدند و زمینه مخاطرات و آسیب‌های بعدی را برای ائمه و شیعیان فراهم می‌کردند؛ زیرا همانطور که در بخش قبل توضیح دادیم با اینکه مقام هیچ ملازمتی با قیام از نگاه اهل بیت ندارد اما از منظر مخالفین و حکام جور، کسی که دارای این مقام باشد لزوماً قصد قیام دارد و یا دست کم خطری جدی برای حکومت محسوب می‌شده است.

از این رو، در مقاطعی که گاهی تفتیش یا اظهار علنی آن اعتقاد توسط برخی از منتسبین به شیعه یا خلفا رخ می‌داده است، با عکس العمل تقیه و کنمان ائمه پیش می‌رفته تا خطری که در این دوره، اجتماع شیعه با محوریت امام را تهدید می‌کرده، دفع شود.

اگر بخواهیم مفهوم تقیه را در سیره معصومین بهتر شناسایی و فهم کنیم، ناگزیر باید مراحل حیات ائمه علیهم‌السلام را - که پیامدش مراحل تاریخ تشیع را تشکیل می‌دهد - در سه مرحله ترسیم نماییم:

مرحله اول، از تاریخ رحلت خاتم الانبیاء آغاز می‌شود و مرحله حیات امیرالمؤمنین و امام مجتبی و امام حسین علیهم‌السلام فرا می‌گیرد.

مرحله دوم، از شهادت امام حسین علیهم‌السلام و انتقال امامت به امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق و امام کاظم - صلوات الله علیهم اجمعین - می‌باشد.

مرحله سوم، از انتقال امامت به امام هشتم تا شهادت حضرت عسکری علیه‌السلام در سال ۲۶۰ هجری قمری را در برمی‌گیرد و پس از آن مرحله امامت وجود مقدس ولی عصر - صلوات الله علیه - در دو مرحله است: مرحله آغازین غیبت و نهان بودن شخص حضرت در مدتی کوتاه. سپس غیبت کبری و پنهان بودن از دید و شناخت مردم، شخص آن حضرت را که

پایان پیدایی حضرتش می‌باشد - عجل الله تعالی فرجه الشریف.^۱
 نکته‌ای که لازم است بدان اشاره شود اینکه تقیه، یک وظیفه عملی و اجرایی و فقهی برای
 حفظ نفس و حفظ مکتب تشیع از گزند مخالفان و زیان معاندان بوده، و به دو گونه ظهور
 و بروز داشته است:

۱- عدم اعلان مخالفت با حکومت و صاحبان قدرت سیاسی در جامعه اسلامی آن روز؛
 تقیه بدین معنا حالت مشترکی بوده، و در تاریخ حیات همه ائمه - سلام الله علیهم اجمعین
 - به چشم می‌خورد؛ یعنی از رودررویی آشکار و درگیری علنی و صریح با صاحبان قدرت
 و والیان ستمگر وقت که جز به تحریک قدرت علیه شیعیان و حذف فیزیکی آنان منجر
 نمی‌گشت، دوری می‌جستند.

۲- عدم اعلام مخالفت فکری با توجه به جو حاکم بر جامعه؛ این جو از نادانی مردم نشأت
 گرفته بود و مزوران قدرتمند از آن سوء استفاده تبلیغاتی می‌کردند؛ لذا برای اینکه انسان
 از دامی که این مزوران زورمند برای مکتب و افراد آن گسترده بودند در امان بماند، حتی
 ارتباط خود را با گروهی که در این تبلیغات حيله‌گرانه به عنوان اقلیتی که در جهت مخالف
 اکثریت حرکت می‌کند پوشیده می‌دارد و مبانی اعتقادی خود را اظهار نمی‌نماید؛ چرا که
 قدرتهای سیاسی، مخالفت با اکثریت را موجه‌ترین بهانه برای تعقیب و حذف افراد مخالف
 قرار داده بودند. و این برجسب آسان‌ترین دستاویزی بود که برای نفی تشیع و حذف افراد
 آن می‌توانست به کار رود، از همین رو، ائمه علیهم‌السلام با استفاده از تقیه به معنای دوم، نقشه این
 خودکامگان را نقش بر آب کرده‌اند.

اما این معنای تقیه در این سه مرحله از حیات ائمه علیهم‌السلام متفاوت بوده است:

در عصر اول که عصر حیات امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام باشد، تقیه به این
 معنا لزوم مراعات کامل نداشت؛ زیرا رأی‌ها و نظریه‌ها مستقر و مستحکم نشده بود و آراء
 و نظریات فقهی تشکل کامل نیافته بودند^۲ و خود امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین
 جزء اصحاب به حساب می‌آمدند و اختلاف صحابه امر طبیعی جلوه‌گر شده بود.

۱. هرکدام از این مراحل ویژگی‌هایی مختص به خود دارد؛ ولی آنچه که از بستر تاریخی آن حکایت می‌کند
 این است که در مرحله سوم وضعیت امامت در میان مردم متفاوت با وضعیتی است که در مرحله قبل
 بوده است.

۲. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۲ / ۷۲۵.

اگر شرایط و زمینه تبلیغ نظریه‌ها فراهم می‌گشت، اظهار نظرها و رأی‌ها در افکار عمومی قابلیت طرح داشت؛ ولی در مرحله دوم شرایطی رقم خورد و یک شیوه رأیی بر اکثریت جامعه غیرشیعی حاکم شد و در مسائل اعتقادی و علی‌الخصوص در امامت و خلافت یک نوع از سیادت فقهی نصیب فقهای مسلمین مخالف امامیه شد که مخالفت با آنان، مخالفت با عقاید عمومی جامعه آن روز به حساب می‌آمد. و حاکمان وقت چون اعتقاد امامیه را مخالف با خودکامگی خود می‌دانستند، از هرگونه آزار و فشاری به امامان شیعه و پیروان آنها و آشکار نکردن نظریه امامیه و اعتقاد آنها به عنوان دفاع از عقیده‌ای که در اکثریت آن روز حاکم بود خودداری نمی‌کردند.

به عنوان نمونه، وقتی هارون الرشید، امام کاظم علیه السلام را فرا می‌خواند، به سلام حضرت پاسخ نمی‌دهد، عصبانی و غضبناک بوده و در مقابلش طوماری بوده که از عقاید رایج آن زمان نسبت به امام گزارش می‌کرده است؛ از جمله: مفترض الطاعه بودن حضرت مانند طاعت خدا و رسولش.

هارون ضمن قرائت آن گزارش‌ها برائت خود را از تمام محتوایش اعلام کرد؛ و امام هم در نهایت احتیاط و تقیه، پاسخ او را با تعابیری احترام آمیز و یادآوری قرابت این دو خاندان فرمود، تا او آرام گیرد.^۱

این گزارش جز اینکه نشان دهنده رواج عقیده افتراض طاعت در آن زمان می‌باشد، در عین حال اوج تقیه و لزوم نگهداری کیان تشیع را نیز نشان می‌دهد؛ یعنی حضرت به بهای حفظ احترام ظاهری خلیفه هم که شده، چنین مهمی را به انجام می‌رساند.

بر این اساس به تعبیری می‌توان دوره ابتدایی عقیده تشیع را بذریاشی عقاید در عرصه افکار دانست که چون بذری در زیر خاک است، آنچنان به چشم نمی‌آید و به عبارتی دوران جنینی خود را طی می‌کند؛ اما در دوره دوم وقتی که جوانه سر از خاک برآورد و مانند طفل نوپایی ظهور کرد، بیشترین مراقبت‌ها از طرف ائمه برای حفظ این نهال نوپا صورت پذیرفت که بروز علنی و گسترده آن را در معرض طوفان‌ها مصلحت نمی‌دیدند و چون گیاهی حساس در محیط گلخانه‌ای رشد دادند تا به مرحله بلوغ خود در دوره سوم برسد.^۲

۱. شیخ مفید، الاختصاص، ۵۵.

۲. تشریح اعتقادی اجتماعی دوره سوم را در بخش بررسی سده سوم هجری به تفصیل خواهیم آورد.

با این مقدمه، نمونه‌هایی از اظهارات اصحاب نسبت به عقیده و جوب طاعت در سده دوم را نقل می‌کنیم، و سپس به تحلیل گزارش وقایعی که گاهی موجب کتمان و عدم علنی نمودن این عقیده در جامعه آن روز می‌شده، می‌پردازیم.

شاهد اول جریان اسماعیل بن جابر است که روزی خدمت حضرت باقر علیه السلام می‌رسد و تقاضا می‌کند تا دین خود را به حضرت عرضه کند و جویای تأیید یا رد آن گردد. بعد از اجازه حضرت و بیان جابر نسبت به توحید و نبوت، باور خویش را به امامت این‌گونه بیان می‌کند:

... وَ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ إِمَامًا فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ، ثُمَّ كَانَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ إِمَامًا فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ، ثُمَّ كَانَ بَعْدَهُ الْحُسَيْنُ إِمَامًا فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ، ثُمَّ كَانَ بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ إِمَامًا فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ حَتَّىٰ أَنْتَهَى الْأَمْرَ إِلَيْهِ.
 ثُمَّ قُلْتُ: أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ. قَالَ، فَقَالَ: «هَذَا دِينُ اللَّهِ وَ دِينُ مَلَائِكَتِهِ»^۱.

راوی در این گزارش با تأکید بر اصل باور مفترض الطاعه بودن الهی ائمه، تک تک مصادیق را نیز نام می‌برد و ایشان را صاحب این مقام می‌داند تا به خود حضرت می‌رسد و امام نیز با تعبیری ستایش‌گونه، چنین عقیده و دینی را دین خدا و ملائکه‌اش می‌خواند.

مشابه این عرضه عقاید را در مورد منصور بن حازم نیز می‌بینیم که خدمت امام صادق علیه السلام نحوه استدلال خود بر اضطرار به حجت را عرض می‌کند و حضرت همه را تأیید می‌فرمایند. از جمله مواردی که درباره ویژگی‌های امام اذعان می‌کند مبین قرآن، قیم دین، و مفترض الطاعه بودن تک تک ائمه است.^۲

حضرت در پایان به او می‌فرماید: «هرچه می‌خواهی پرس که زین پس تو را منکر نمی‌دانیم». به تعبیری غیرخودی نمی‌انگاریم و با این عقاید گویی از ما هستی.

این نکته نیز نشانگر فضای تقیه حاکم بر جامعه است که ورود به دایره نزدیکان حضرت پس از عبور از آزمون‌های اعتقادی صورت می‌پذیرفته، تا امین اسرار مکتب شوند.

حسن بن زیاد از کسانی است که عقاید خود را در توحید، نبوت و امامت از امیرالمؤمنین به بعد به امام صادق علیه السلام عرضه می‌کند و حضرت در پایان می‌فرماید: «من تو را ولی و دوست خود می‌دانم».^۳

۱. کلینی، اصول الکافی، ۱ / ۱۸۸.

۲. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۲ / ۷۱۹.

۳. همان، ۲ / ۷۲۳.

نکته‌ای که حسن بن زیاد پس از شهادت به مفترض الطاعة بودن امیرالمؤمنین بدان شهادت می‌دهد این است که هر کس او را شناخت مؤمن است و هر کس شناخت گمراه و هر آنکه او را رد کند کافر است. که وجه استشهاد به این نمونه را روشن تر می‌کند؛ یعنی الهی دانستن این مقام بر اساس معیار ایمان و کفر.

حسین بن ابی العلاء از یادکرد اعتقاد خود نزد امام صادق علیه السلام گزارش می‌دهد که باورمان را نسبت به اوصیاء ذکر کردیم که اطاعت ایشان واجب است و امام علیه السلام باور ما را با دو آیه از قرآن تأیید کردند^۱ و ائمه مفترض الطاعة را مصداق این آیات دانستند.^۲

در نقلی دیگر ابوبصیر از امام صادق علیه السلام می‌پرسد: آیا همه ائمه در فرمان و وجوب اطاعت کسانند؟ حضرت پاسخ می‌دهد: «آری».^۳

این گزارش نشان می‌دهد که ابوبصیر دارا بودن مقام وجوب اطاعت برای ائمه را فرض می‌دانسته و با این پیش زمینه ذهنی سؤال خود را حول محور کیفیت و یکسانی اطاعت ایشان طرح می‌کند.

یکی از مسائل مهمی که در اعتقاد به افتراض طاعت باید مد نظر قرار گیرد و در بیانات خود ائمه علیهم السلام نیز بدان اشاره شده^۴، رابطه این مقام با علم الهی است که به ایشان اعطا گردیده و در موارد زیادی نیز مورد استناد قرار گرفته است. و همین الهی بودن فرمانبرداری ایشان را تقویت می‌کند و باور مخاطب را استوار می‌سازد.

اگر بخواهیم رد پای این رابطه را در میان شواهد تاریخی جستجو کنیم به نمونه‌هایی بر می‌خوریم که گویای شکل‌گیری این حقیقت در ذهن راوی است.

در احوال ابو خالد طیالسی نقل شده، که روزی از امام باقر علیه السلام می‌پرسد: آیا امام به آنچه در روزش اتفاق خواهد افتاد علم دارد؟ امام پاسخ می‌دهد: «قسم به آنکه پیامبر را به نبوت برانگیخت و به رسالت برگزید، امام به روز و ماه و سالش علم دارد». و سپس استناد می‌کنند به روحی که در شب قدر بر امام نازل می‌شود و او را از سال آینده و نیز حوادث شب

۱. آیه اولو الامر (نساء / ۵۹)؛ آیه ولایت (مائده / ۵۵).

۲. کلینی، اصول الکافی؛ ۱ / ۱۸۷.

۳. همان.

۴. همان، ۱ / ۲۶۲.

و روز با خبر می‌سازد. امام در ادامه به او می‌فرماید: «و ساعتی نمی‌گذرد که چیزی خواهی دید که قلبت مطمئن شود...».

در ادامه ماجراهایی در مورد یک دزدی روی می‌دهد که حضرت پیش از زمان وقوعش اخبار از آن می‌کنند و پس از وقوع نیز هم دزدان اصلی را مشخص می‌کنند، هم اموال سرقت شده را به تفکیک صاحبانش معرفی می‌کنند و هم از داخل بسته‌های پیدا شده خبر می‌دهند و نیز صاحبانش را معرفی می‌فرمایند.

در اثنا گزارش می‌بینیم که شخصی مال باخته که مردی بربری بود به حضرت اینگونه عرض می‌کند: اگر از داخل بسته اطلاع دهی، می‌دانم شما امامی هستی که اطاعت از تو واجب (امام فرض الله طاعتک) است.

و پس از اینکه حضرت خبر می‌دهند، بربری می‌گوید: «ایمان آوردم به خدای یکتا و به محمد مصطفی و گواهم بر اینکه شما اهل بیت رحمت هستید که خداوند شما را از آلودگیها پاک کرده و معصوم هستید».

حضرت باقر فرمود: «خدا تو را رحمت کند». و او به سجده افتاد تا شکر خدا کند.^۱ نکات بسیاری در این جریان به چشم می‌خورد، از جمله: جلوه علم الهی امام در وقایع امروز و فردا و اخبار از آنچه در دل و توشه افراد بود، و نیز اعتراف به مفترض الطاعه بودن امام و فرض دانستن رابطه این مقام با علم الهی از مهم‌ترین شواهدی است که گواهی به رواج این باور در میان شیعیان می‌دهد. آن هم به تلازم این باور با الهی دانستن این مقام که جلوه در علم ایشان دارد.

نکته مهم دیگر اعتقاد به عصمت ائمه است که بر خلاف برخی توهمات، از همان دوران در شیعه رایج بوده است، و قرینه‌ای دیگر بر الهی دانستن مقام واجب الاطاعه بودن دارد.

تأکیدی که در این نوشتار بر رابطه علم و عصمت با الهی دانستن مفترض الطاعه بودن می‌شود بدین جهت است که تصور نشود پیروان سایر مذاهب نیز امرای خود را واجب الاطاعه می‌دانستند و این امری بدیهی است میان رهبر و پیرو؛ بلکه باید تمایز اصلی شیعه با

۱. شیخ طوسی، رجال الکشي، ۲ / ۶۴۶.

سایرین آشکار شود در اینکه این اطاعت ریشه‌ای الهی دارد و ماهیت آن با هر فرمانبرداری غیرالهی دیگری تفاوت دارد.

نمونه دیگر، داستان عبدالله بن یحیی کاهلی است که روزی امام صادق علیه السلام از او می‌پرسد: «اگر با درندگان مواجه شوی چه می‌گویی؟» او پاسخ می‌دهد: به خدا سوگند نمی‌دانم. سپس حضرت به او کلماتی می‌آموزد.

عبدالله می‌گوید: پس از آن روزی با پسر عمویم در راه می‌رفتیم که درندگان به سمت ما روی آوردند و من هم همان کلماتی که امام امر کرده بود را خواندم، و دیدم که آن حیوان خود را جمع کرد و سر به زیر انداخت و راه خود را کج کرد و از همان جایی که آمده بود رفت. پسر عمویم گفت: تاکنون کلامی زیباتر از این سخنانی که به آن درنده گفتم نشنیده بودم. گفتم این را امام صادق علیه السلام به من آموخته است. پسر عمویم گفت: أَشْهَدُ أَنَّ الْإِمَامَ الَّذِي فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَطَاعَهُ السَّبْعُ.

عبدالله می‌گوید: با اینکه پسر عمویم چیز زیادی از دین نمی‌دانست چنین شهادت داد. سپس این جریان را برای امام صادق علیه السلام نقل کردم و ایشان دقیقاً همان منطقه‌ای که ما بودیم را نشانی دادند، و فرمودند: «اسم پسر عمویت نیز حبیب است و او نمی‌میرد مگر اینکه بر این امر (مذهب) معرفت کامل می‌یابد». بازگشتم و جریان را به حبیب گفتم و او نیز به شدت شادمان شد و عاقبت نیز بر این امر از دنیا رفت.^۱

شاهد اصلی قسمت ابتدای اعتراف «حبیب»، یعنی شهادت به الهی بودن این مقام است. نکته دیگر این جاست که وقتی حبیب آن صحنه را از درندگان می‌بیند به این امر استدلال می‌کند که باید آن امام واجب‌الاطاعه باشد که حتی حیوانات نیز از او فرمان می‌برند. و این علاوه بر جلوه‌گری علم الهی در قدرت بخشیدن به صاحب آن علم (یعنی امام)، دایره واجب‌الاطاعه بودن امام را نیز تشریح می‌کند که البته این باور به امضای امام صادق علیه السلام می‌رسد. و او شیعه‌ای است که به این امر مستبصر و عقیده‌مند بوده است.

از دیگر شواهدی که در حیات امام کاظم علیه السلام به چشم می‌خورد جریان ابو خالد زبالی است. او که خود را در آن زمان بر مسلک زیدی معرفی نموده نقل می‌کند که «در زمان مهدی

۱. خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۵۱.

عباسی وقتی که محمد بن عبدالله دستگیر شده بود، امام کاظم علیه السلام به سمت بغداد در حرکت بود و در ایام سرمای شدید که هیزمی یافت نمی شد نزد ما منزل کرد، و به من فرمود: «باخالد هیزمی بیاور تا آتشی روشن کنیم». گفتم: به خدا سوگند که حتی یک هیزم هم در منزل نداریم. امام به من فرمودند: «این راه میان دو کوه را بگیر تا به یک اعرابی می رسی که نزدش دو بار هیزم است، از او بخر و در مورد قیمتش هم چانه زن». بر مرکبم سوار شدم و چنان شد که حضرت گفت... سپس ایشان زمانی را برای برگشت خود معین کرد و من آن تاریخ را یادداشت کردم و دائماً منتظر بودم تا اینکه روز ميعاد فرا رسد. آن روز بر مرکبم سوار شدم و از شهر خارج شدم و بر سر راه نشستم و در این اندیشه بودم که اگر ایشان در همین ساعتی که گفته برگردد، قطعاً امام مفترض الطاعه اوست. شب هنگام بود و به ناامیدی نزدیک می شدم که ناگاه سواری آمد و در گوشم زمزمه کرد: «آیا به زمانی که عهد کرده بودم وفا نمودم ای اباخالد؟» خوشحال شدم و سپاس خدای کردم. به حضرت عرض کردم: جانم به فدای شما، من در عقیده سابقم بودم تا اینکه با شما برخورد کردم و جریان آن هیزم و اعرابی و قراری که بدون کم و کاست حاضر شدید، باعث این شد که فهمیدم شما همان امام واجب الاطاعه ای هستی که مردم از جهل به او گریزی ندارند. و خدای را سپاس کردم. سپس امام فرمود:

هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خویش را نشناسد مانند کافرهای زمان جاهلیت مرده است، با این تفاوت که از او بازخواست می کنند راجع به اعمال و وظائفی که در اسلام مورد عمل مسلمانان است.^۱

در این ماجرا نیز ارتباط بین عقیده به افتراض طاعت و علم الهی را می توان به خوبی دریافت کرد.

واقعۀ دیگر درباره شعیب عفرقوی است. وی مالی را که مخلوط به ۵۰ دینار خواهرش بوده بدون اجازه او به غلامش می دهد تا به امام کاظم علیه السلام برساند. وقتی خدمت حضرت رسید، ایشان مقداری از مال را برداشتند و مقداری را برگرداندند و فرمودند: «این را از همان موضعی که گرفتی برگردان که صاحبش بدان نیازمندتر است». وقتی شعیب مال برگشتی

را وزن می‌کند دقیقا ۵۰ دینار طلا بود بدون کم و کاست و قسم یاد می‌کند که اینها از آن خواهرم فاطمه است. بعد به غلامش می‌گوید: هُوَ وَ اللهُ إِمَامٌ فَرَضَ اللهُ طَاعَتَهُ.^۱ سپس می‌گوید: امام صادق علیه السلام نیز با من چنین کرد - گویا شبیه این معجزه را از پدر حضرت نیز دیده بوده است.

در ادامه به بررسی تاریخی اجتماعی برخی شواهد موهم اختلاف عقیده شیعیان در باور به افتراض طاعت می‌پردازیم که تحلیلی مصداقی است از فضای تقیه حاکم بر رفتار امام در برخورد با منتسبین شیعه که ممکن بود با فراگیرسازی باور شیعیان در میان عامه موجب زمینه‌سازی خطرهایی برای امام و شیعیان گردند. و لذا ائمه در مدیریت گسترش اعتقادات شیعه با آنها به کتمان برخورد می‌کردند. اما این به معنای چند دستگی شیعیان در باورمندی به مقام افتراض طاعت نبوده است.

در یکی از گزارش‌هایی که به طور اجمال نقل شد، وقتی حسن بن زیاد برای عرضه عقاید خویش خدمت امام صادق علیه السلام می‌رسد، پیشینه انگیزشی این حرکت را این‌گونه ذکر می‌کند که:

وقتی زید وارد کوفه شد، در قلب من اندک چیزی خطور کرد، پس بلافاصله حرکت کردم به سمت مدینه و وقتی به خدمت امام رسیدم و قصد عرضه عقاید نمودم حضرت فرمود: «نیازی به این کار از طرف تو نمی‌بینم؛ چرا که بی نیازی از این امر»؛ سپس فرمودند: بگو... - بعد از ذکر شهادت او که در پیش‌تر آوردیم - حضرت می‌فرماید: «آنچه دوست داشتی فهمیدم، می‌خواهی تو را بر آنچه گفתי ولی خود بدانم...». اما حسن ادامه می‌دهد که می‌خواهم در مدینه بمانم؛ و وقتی حضرت علت این تصمیم او را جویا می‌شوند می‌گوید: اگر زید و اصحابش پیروز شوند، وضع هیچ کس نزد ایشان بدتر از ما نیست. اگر هم بنی امیه پیروز شوند باز وضع ما همانطور است. حضرت فرمود: «نه. بر گرد به محل خود، که از هیچ کدام آنها آسیبی نخواهی دید.»^۲

۱. همان، ۳۳۳.

۲. شیخ مفید، *الأمالی*، ۳۲.

چند نکته بسیار مهم تاریخی در این گزارش موجود است که از فضای اجتماعی و اعتقادی آن زمان پرده بر می‌دارد:

- ۱- اختلاف عقیده میان شیعیان واقعی مورد تأیید حضرت، با جریان زیدیه.
 - ۲- مساوی دانستن عاقبت امر در نگاه شیعیان، بین اینکه چه بنی امیه بر قدرت بماند چه زیدیه روی کار آید، وضع ما یکی است.
 - ۳- توده انبوه گرایش مردم کوفه به زید - با توهم مفترض الطاعه بودن او - به حدی بود که یک شیعه ممکن بود کمی در دلش احساس تردید کند و بلافاصله برای رفع آن به مدینه آید تا با تأیید حضرت نسبت به عقاید سابقش و عدم لغزشش آرام گیرد.
- این نکته اساسی همان است که در ادامه بیشتر بدان خواهیم پرداخت، که به خاطر وجود چنین فضای جمعیتی چه از نظر کمی و چه از نظر کیفیت اعتقادی، تقیه معصومین در ارائه برخی اعتقادات در جامعه مسلمین دیده می‌شد.
- تأکید می‌کنیم که در «جامعه مسلمین» نه شیعیان خاص؛ چرا که برنامه راهبردی^۱ معصومین برای حفظ کیان اجتماعی شیعه غیر از تربیت فرد فرد مؤمنین بود؛ و آگاهی شیعیان خاص از این مطلب که به سمت جریان باطل مدعی اطاعت نباید رفت گواه این رویکرد است.
- به عنوان مثال در جریان معروفی که یحیی برمکی، هشام بن حکم را به مناظره‌ای ساختگی مجبور کرد تا هارون را ترغیب به قتل او کند؛^۲ یکی از حاضرین در مورد مفترض الطاعه بودن امیرالمؤمنین علیه السلام از هشام پرسید و او پاسخ داد: علی علیه السلام را واجب الطاعه می‌دانم. پرسش کننده دوباره پرسید که اگر کسی بعد از او تو را به خروج با سیف فرمان دهد اجابت می‌کنی؟ هشام با زیرکی پاسخ می‌دهد که او چنین امری نخواهد کرد! باز از وی سؤال می‌کند: چرا تو را امر کند در حالی که باری اطاعت می‌کنی و وقتی دیگر اطاعت نمی‌کنی؟ (در صورتی که در هر دو حال مفترض الطاعه است و به عقیده خودت باید اطاعتش کنی).
- هشام پاسخ می‌دهد: وای بر تو، نگفتم مفترض الطاعه نیست، بلکه گفتم امر نمی‌کند.^۳
- عمق عقیده هشام در این گفتگو نمایان است. می‌داند با فضایی که بر جامعه حاکم است

۱ استراتژی و جهت‌گیری هدف‌دار و با برنامه.

۲. زیرا یحیی به هارون گفته بود که هشام به امام مفترض الطاعه‌ای غیر از تو قائل است و اینگونه تعجب هارون و حرص او را برانگیخت تا بهانه‌ای از هشام به دست آورند.

۳. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۲ / ۵۳۷.

فعلا ائمه مأمور به خروج نیستند^۱ مگر آخرین امام که به اذن الهی زمین را از عدل و داد پر می‌کند.^۲

نکته دیگر همان است که پیش‌تر توضیح دادیم؛ و آن هم یکسان انگاشتن مقام افتراض طاعت با امر به خروج با سیف در نگاه مخالفین بود، که فضایی رعب آور را در دل ایشان ایجاد می‌کرد که موجب تفتیش اعتقادی شیعیان می‌شد.

پس دیدیم که شیعیان خاص از رویکرد عالمانه ائمه در جامعه مسلمین آگاه بودند. و در ظاهر اطمینان خاطر هم به مخاطبین هوادار حکومت می‌دهند که امام امر به چنین قیامی نخواهد کرد و تهدیدی برای حکومت شما نیست.

به عنوان نمونه برخی درگیری‌های داخلی بین پیروان زیدیه و ائمه علیهم‌السلام در این دوره قابل توجه است.^۳

اولین گفتگویی که گزارش آن را تحلیل می‌کنیم بین زید و امام باقر علیه‌السلام رخ داده است. هنگامی که زید با نامه‌هایی که از اهل کوفه به او رسیده بود - با محتوای دعوت زید به خودشان و اطلاع دادن از اجتماعشان و نیز امر کردن به زید برای قیام - خدمت حضرت رسید. اولین سؤالی که امام باقر از زید پرسید این بود که: «این نامه‌ها ابتدائاً از اهل کوفه به تو رسیده یا در جواب تو فرستاده‌اند؟» او پاسخ می‌دهد: «ابتدائاً فرستاده‌اند؛ به خاطر شناختی که از حق معرفت ما داشته‌اند و وجوب مودت و اطاعت خاندان ما». حضرت در پاسخ می‌فرماید: «وجوب طاعت تنها برای یک نفر از ماست، و مودت برای جمیع ما!» نکته ظریفی که در پس این گزارش نهان است، رواج باور مفترض الطاعة بودن در میان اهل کوفه و نیز در ذهن خود زید است. می‌دانند که بالاخره کسی باید امر را به دست گیرد که از طرف خدا مفترض الطاعة باشد؛ اما در مصداق این مقام دچار اختلاف شده‌اند. نکته دوم که زید بدان دست نیافته بود و خود را جزو مفترضین طاعت می‌انگاشت در پاسخ

۱. کلینی، اصول الکافی، ۱ / ۲۶۲.

۲. صفار، بصائر الدرجات، ۱ / ۱۷۵ و ۱۷۶.

۳. تذکر این نکته لازم است که این نوشتار درصدد داوری بین این مخاصمات نیست و تنها به عنوان بررسی رواج باور افتراض طاعت در آن زمان بین شیعیان، شواهدی را برمی‌رسد. لذا در مورد مصداق صاحبان این مقام، شاهد برخی درگیری‌ها هستیم ولی در مورد اصل لزوم وجود چنین مقامی در ساحت رهبری شیعه اتفاق نظر میان شیعیان نمایان است.

حضرت نسبت به یگانه بودن فرد مفروض الطاعه مشهود است. لذا بر اساس این فرمایش حضرت، تنها باید به دنبال یک مصداق گشت. اما این مصداق چه کسی است؟ جواب در همان سؤال نخستین حضرت از زید مشخص است. اگر مردم کوفه ابتدائاً تو را دعوت کرده‌اند و تو را امر به خروج کرده‌اند پس دیگر مفترض الطاعه نخواهی بود؛ چرا که در این فرض، تو تحت فرمان و امر ایشان هستی، نه ایشان تحت فرمان تو! لذا اهل بیت برای حل این اختلاف در اذهان و برای اسکات مدعیان در مقاطع متعددی، به تلازم این مقام با علم الهی استناد می‌کنند^۱ و شایستگی این مقام را مستلزم علم الهی می‌دانند که سایر مدعیان از آن خالی‌اند.

از دیگر برخوردهایی که میان زیدیه و اهل بیت رخ داده و در نگاه اول ممکن است عدم باور به افتراض طاعت برداشت شود، ولی در تأملی عمیق‌تر نشان از رواج این باور دارد گزارشی است که سعید سمان نقل می‌کند:

روزی خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم که دو تن از زیدیه وارد شدند و پرسیدند: آیا در میان شما امامی که اطاعتش واجب باشد هست؟ امام فرمود: «خیر». آن دو گفتند: ولی عده‌ای این ادعا را از جانب شما نقل کرده‌اند که از ثقات و اهل ورع هستند. امام فرمود: «من ایشان را به چنین کاری امر نکرده‌ام». و سپس آثار غضب در چهره امام نمایان گشت و ایشان رفتند. سپس از من پرسیدند: «آن دو نفر را می‌شناسی؟» عرض کردم: از زیدیه هستند و می‌پندارند شمشیر رسول خدا در نزد عبدالله بن حسن است. حضرت فرمود: «دروغ می‌گویند خدا لعنتشان کند...»^۲

شاهد ما پاسخ تقیه‌گونه حضرت در برابر سؤال ایشان که مبتنی بر همان توضیح راوی است؛ یعنی آن دو تن چون فرد دیگری را مفترض الطاعه می‌دانستند، ممکن بود با پاسخ مثبت حضرت به خشم آیند و یا با اشاعه آن در مردم موجبات خطر جانی برای امام شوند؛ چرا که کافی بود به گوش خلیفه برسد فردی ادعای افتراض طاعت کرده است. و خلیفه نیز از ترس قدرت - مفترض الطاعه بودن را مساوی فرمان قیام می‌دانست - عاقبتی که بر سر سایر

۱. از جمله رک: صفار، بصائر الدرجات، ۱ / ۱۲۴؛ کلینی، اصول الکافی، ۱ / ۲۶۲.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ۲۶ / ۲۰۲ و ۲۶ / ۲۰۵ به نقل از بصائر الدرجات با سندی دیگر.

قیام کنندگان آورده بود بر سر امام و شیعیان بیاورد و مکتب در بدو جان گرفتنش از میان برود. لذا امام به کنایه فرمود: «من به ایشان چنین فرمانی ندادم» - که میان مردم پخش کنند من مفترض الطاعه هستم - و آن دو را مرخص کردند. خشم حضرت نیز ظاهراً از این بود که عده‌ای خلاف فرمان امام، به کشف اسرار اهل بیت پرداخته بودند و عقیده‌ای را که نباید به زیدیه می‌گفتند، انتقال داده بودند.

به هر روی این فرضیه که باور افتراض طاعت در میان شیعیان رواج داشته با شواهدی که در سده دوم ارائه شد قوی‌تر می‌گردد، و اختلافات ظاهری نیز که اساساً بر سر تعیین مصداق فرد مفترض الطاعه نمود داشته، با مدیریت کانونی اهل بیت هدایت و راهبری می‌شده است.

۳- بررسی سده سوم هجری

با توجه به تحلیلی که در بخش قبل نسبت به ادوار مختلف امامت و رویکرد ائمه در مدیریت اعتقادی جامعه تشیع ارائه شد، مسأله‌ای که در خور تأمل است این که در مرحله سوم تاریخ امامت، ظهور و بروز بنیاد اعتقادی تشیع - که همان نگرش به الهی بودن امامت باشد - با مراحل قبل تفاوت کاملاً فراگیری دارد، و عقیده شیعه امامیه کاملاً آشکار و عیان می‌گردد و زمینه تقیه به معنای دوم کم‌کم از بین می‌رود.

آنچه از قرآن در مورد حکم تقیه استنباط می‌شود ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾^۱ که مخالف، مخالفت خود را مخفی دارد و در نتیجه خطرهای مخالفت را از خود دور سازد. و آن هنگامی است که مخالفت این مخالف، به جهات عقیده معلوم نشده باشد - که در نتیجه وانمود گردد که مخالفتی در بین نیست؛ ولی وقتی که نظر و اعتقاد او برملا شود و مخالفت اعتقادی او با جامعه آن روز آشکار گردد، دیگر مخفی کردن مخالفت معنا ندارد و در نتیجه حکم تقیه هم در آنجا زمینه‌ای پیدا نمی‌کند و پیاده نمی‌شود.

به تعبیر دیگر در مرحله سوم اگر معلوم می‌شد کسی شیعه است، عقاید او کاملاً واضح و آشکار بود و کسی نمی‌توانست شیعه بودن خود را اظهار دارد و بنیاد اعتقادی و اصول و

۱. آل عمران / ۲۸؛ نیز نحل / ۱۰۶.

نگرش تشیع به امامت الهی و مخالفان آن را در پرده نگهدارد و این مبتنی بر عوامل و رخدادهایی است که در آن تاریخ اتفاق افتاد. مجال بحث اندک است اما در ادامه به بعضی از آنها اشاره می‌نماییم.

حضرت امام هشتم علیه السلام امامت خود را علناً اظهار فرمود؛ یعنی بعد از شهادت پدر بزرگوارشان در سال ۱۸۳ اعلان امامت و مقام امامت الهی خود را نمود، خصوصیات و ویژگیهای امامت الهی را آشکار و افشاء نمودند و این قدر این مطلب برای عده‌ای عجیب بود که دوستان و دشمنان با انگیزه‌های مختلف هر دو اظهار نگرانی می‌کردند، یکی از شواهد، نامه‌ای است که شیعیان آن زمان بعد از شهادت امام موسی کاظم به آن حضرت می‌نویسند که شما اعلان امامت خود نموده‌ای در حالی که «سیف هارون یقطر الدم»^۱ و حضرتش را دعوت به تقیه و عدم اعلان امامت الهی خود می‌نمایند. حضرت در پاسخشان فرمود - به این مضمون - خداوند مقرر نکرده است که از هارون خطری متوجه من شود.

حضرت در بیاناتی - با اینکه این اظهار در میان آباء طاهریستان سابقه نداشته - خود را با رسول اکرم در اظهار رسالت و عدم زیان رساندن ابولهب به حضرت مقایسه می‌فرماید و نگرانی شیعیان را از زیان هارون به حضرتشان رفع می‌نمایند.^۲ این غیر از جریانی است که در زمان امام صادق مشاهده می‌نماییم که با همه شرایطی که در آن زمان حاکم بود حتی بعد از قیام دولت بنی‌عباس، حضرت امامت خود را مگر به افراد خاصی از شیعیان اظهار نمی‌فرمود.

عامل دیگری که در افشای عقیده امامت الهی شیعه - ناخواسته - کمک کرد کیفیت جلب و احضار حضرت رضا علیه السلام توسط مأمون از مدینه به مرو بود که خروج حضرت خروجی آشکارا و علنی بود و به صورت خروجی مخفیانه نبود و رخدادی جلب‌نظر کننده و پرسش برانگیز بود. وقتی این جلب و احضار به گوش هر انسانی می‌رسید تفسیر و تحلیل او نمی‌توانست جز به زیر سؤال بردن مشروعیت حاکم وقت و یا آشنایی با شخصیت حضرت باشد و مشروعیت حکومت حاکم را در جهت خلافت پیامبر زیر سؤال ببرد و حداقل به مسلمانان آن روز این پیام را بدهد که امام هشتم فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و عباسیان پسر عمومی پیامبرند.

۱. کلینی، اصول الکافی، ۸ / ۲۵۷.

۲. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲ / ۲۱۴.

لذا قدرت وقت در مقام معامله سیاسی مثبت - به معنای دقیق لفظ - با امام هشتم برآمد که آغازش پس از انتقال آن حضرت به مرو با پیشنهاد انتقال خلافت از شخص خلیفه به آن حضرت که مورد پذیرش واقع نگشت و در مرحله بعد پیشنهاد ولایتعهدی خلیفه بود. فراموش ننمائیم امپراطوری اسلامی آن روز بیش از چهل کشور فعلی را فرا می‌گرفت. یکی از سنن لازم الاجرای مرسوم این بود که در خطبه‌های روز جمعه و خطبه‌های نماز عید فطر و قربان باید هم اسم خلیفه و هم ولیعهد او را ببرند. این اتفاق باعث می‌شد جامعه اسلامی آن روز به این واقعیت آگاه می‌شدند که ملاک انتقال قدرت و ولایتعهدی که تا به حال حاکم بود کاملاً برهم خورده است؛ مثل انتقال خلافت از پدر به پسر مانند هارون به سه پسرش امین و مأمون و مؤتمن و یا از برادر به برادر مثل انتقال حکومت هادی به برادرش هارون. جامعه اسلامی آن روز این واقعیت را دریافت که کسی که ولیعهد شده، ولایتعهدی‌اش بر مبنای وراثت نبوده است، و بیگانه با خانواده وراثتی خلفای عباسی است؛ لذا یا باید اقوی از خلیفه باشد و یا در نظر افکار عمومی هم سطح خلیفه بوده باشد تا بتواند شایستگی ولایتعهدی را پیدا نماید. کوتاه سخن اگر مشروعیت خلفای عباسی در انظار عمومی زیر سؤال نمی‌رفت حداقل شایسته‌تر بودن امام هشتم به عنوان خلیفه پیامبر خدا ﷺ مورد توجه افکار عمومی قرار می‌گرفت.

یکی از هدفهای مهمی که خلفای وقت دنبال می‌کردند - و از مأمون آغاز شد - نفی شایستگی و لیاقت امامت یعنی مقام الهی آنها را در مقابله علمی با اندیشه مخالفان بود؛ و در این راه از هر وسیله‌ای استفاده می‌کردند. به خاطر بیاوریم که پایتخت امپراطوری اسلامی بیش از چهل کشور فعلی را فرا می‌گرفت و دانشمندان همه مذهبها، گروهها، سرکرده‌ها، نمایندگان توانمند و شخصیت‌های بزرگ آنها در پایتخت حضور دارند و بهترین و آسان‌ترین راه برای معارضه و مبارزه با تشیع و اقلیت مخالف و مزاحم، مباحثه و مناظره با این دانشمندان و تحریک کیان عقیدتی تشیع و بنیاد آن یعنی امام در اذهان و سپس هدم و نابودی شیعه است. کوچک‌ترین شکستی در این مناظرات و مباحثات بهترین بهانه برای این هدف بود.

با مراجعه به تاریخ می‌بینیم با اینکه نبض تبلیغات آن روز در دست همین حاکمان قدرتمند بوده است ولی در تمامی آن مناظرات ایشان مغلوب و حضرت با قوت استدلال و صحت

نظر و رأی خود غالب آمده‌اند^۱ و هدف تعقیب شده خلیفه را به پوچی و بطلان کشیده‌اند؛ و روز به روز بر نفوذ آنها در میان اهل دانش و فرهنگ افزوده شده، و عقیده شیعه درباره علم آنها و اتصال و ارتباط آن با علم الهی در آزمایش و در امتحان‌هایی آن هم در آن سطح با دشمنان اثبات گشته و واقعیت اعتقادی تشیع به ظهور و بروز رسیده است.

وقتی خصوصیات آنها و فضایل و ویژگیهای امامت آشکار شد و حاکمان ظالم به این مسأله پی بردند که نه تنها به هدف نرسیده بلکه به خلاف هدف رسیده و رسوا شده‌اند، سعی کردند رابطه شیعه را با امامان قطع نمایند؛ این قطع رابطه درباره حضرت جواد علیه السلام در محدوده خاصی اجرا شد، ولی نسبت به حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام بسیار قاطعانه اعمال شد. آنان این هدف را تعقیب و این سیاست را دنبال کردند؛ زیرا رابطه شیعه با امامان خود بویژه از سال ۲۳۲ - که سال جلب امام هادی به سامراست - تا سال ۲۶۰ - که سال شهادت امام عسکری است - قطع می‌گردد و همانند رابطه شیعه با امام موسی بن جعفر در ایام زندانی بودن ایشان است. ولی وضعیت تغییر کرده؛ یعنی اگر در زمان امام هفتم شیعیان برای مخفی کردن اسم حضرت از القاب «العبد الصالح»^۲ استفاده می‌کردند، در زمان حضرت هادی و حضرت عسکری راه ارتباط غیر مستقیم آنها عنوان «وکیل الناحیه»^۳ بوده است؛ چنان که می‌بینیم هارون امام هفتم را زندانی و با آن وضع رقت‌باری حضرت را به قتل می‌رساند که عاطفه مسلمین را برمی‌انگیزد و بعد هم به عنوان امام الرافضه حضرتش مورد تشییع واقع می‌شوند.^۴

مأمون مخفیانه حضرت رضا علیه السلام را به قتل می‌رساند؛ زیرا محل استقرار مأمون مرو بوده و حضرت را به عنوان حرکت به بغداد از مرو حرکت می‌دهد و در مشهد فعلی و سناباد - که کاخ تابستانی حمید بن قحطبه والی مرو بود - در اردوگاه به قتل می‌رساند و بعد هم جلوی افسرها و مقامات، آن نمایش و تظاهرات و عکس العمل‌ها را نشان می‌دهد.^۵

۱. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱ / ۱۵۴ - ۱۹۵.

۲. شیخ طوسی، رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال)، ۲ / ۷۳۶ تا ۷۳۹.

۳. نجاشی، رجال النجاشی، ۳۴۴؛ شیخ طوسی، رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال)، ۲ / ۸۱۳.

۴. همان ۱ / ۱۰۰.

۵. همان ۲ / ۲۴۱ تا ۲۴۵.

نشانه دیگری که بیان می‌کند از عصر امام هشتم تا امام یازدهم نیازی به تقیه به معنای دوم آن نبوده، اینکه این ائمه معصوم هرگاه مصلحت می‌دیدند، معجزات، کرامات و خرق عادات را، خواه به لحاظ علم یا به لحاظ قدرت در محضر خلیفه با افراد فرماندهان و برجستگان سیاسی و نظامی خلافت آن روز انجام می‌دادند. اگر به تاریخ مراجعه نماییم می‌بینیم که همین اظهار کرامات و معجزات به شیعه شدن بسیاری از صاحبان قدرت و یا نزدیکان آنها منجر گشته است که نمونه‌هایی در کتب حدیث موجود است؛ یکی از آنها اشاره حضرت رضا (علیه السلام) به دو صورت شیر و تبدیل شدن آنها به شیر واقعی است. آن دو شیر آن جادوگر شعبده‌باز را در محضر مأمون دریدند و در نتیجه آن، خلیفه وقت و حاکم امپراطوری اسلامی در آن جلسه غش کرد.^۱

پس از این مقدمه به ذکر شواهدی می‌پردازیم که عقیده شیعیان را در سده سوم مبنی بر مفترض الطاعة دانستن امام بیان می‌دارد.

اولین مورد تفصیل همان مثالی است که در مقدمه فصل سوم بیان شد. وقتی امام کاظم (علیه السلام) به شهادت رسیدند، علی بن ابی حمزه و ابن السراج و ابن المکارم خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدند و سؤال کردند: پدر شما به چه کسی وصیت کرد؟ ایشان فرمودند: «به من». پرسیدند: یعنی شما امام مفترض الطاعة از جانب خدا هستید؟ امام پاسخ دادند: «آری».

و در ادامه از این صراحت ادعای امام مبنی بر مفترض الطاعة بودن بیمناک شدند. حضرت فرمود: «از جانب هارون گزندی به من نخواهد رسید...»^۲ ولی حضرت تأکید می‌کنند:

انتظار نداشته باشید بروم بغداد و به هارون بگویم که من واجب الاطاعة هستم - همانگونه که رسول خدا در ابتدای امرش چنین نکرد و اول با نزدیکان خود مطرح نمود - این پاسخ را به شما گفتم تا رفع تشنت بعد از پدرم در میان شما بشود تا امام خود را بشناسید.

به تعبیری شاید اگر غیر مستقیم هم به گوش هارون برسد به من آسیبی نخواهد رسید. همانطور که گفتیم اولاً شرایط تاریخی تغییر کرده بود و ثانیاً حضرت به جهت استناد به علم الهی خویش فرمود: «گزندی به من نمی‌رسد».

۱. همان ۱ / ۱۹۵-۲۰۴.

۲. همان، ۲ / ۲۱۴.

اما اینکه آنها در همان ابتدای سؤال، وصیت امام قبلی را مساوی با افتراض الطاعه من الله می‌دانستند و چنین سؤال کردند، نشان از شاخص بودن این معیار به عنوان یک اعتقاد راسخ برای تعیین مصداق امامت بوده است.

نمونه بعدی از معمر بن خلاد گزارش شده است که مردی از نژاد فارس خدمت حضرت رسید، و پرسید: آیا اطاعت شما واجب است؟ حضرت فرمود: «بلی». پرسید: مانند اطاعت امیرالمؤمنین (علیه السلام)؟ حضرت فرمود: «آری».^۱

نکته اینجا است که در ذهن پرسشگر این جریان، وجوب اطاعت خدایی که همسان اطاعت امیرالمؤمنین باشد موج می‌زند که امری آشکار و کارگشا در اثبات فرضیه این نگارش است. دیگر اینکه فارس بودن او گواهی بر این نظریه است که بر خلاف ادعاهایی که این اعتقاد را فقط مخصوص شیعیان اهل عراق می‌انگارد، باور اطاعت محض از امام را از دایره سرزمین‌های عرب فراتر می‌نماید، گویی در میان گستره جغرافیایی شیعیان رسوخ داشته است.

ابوبکر حضرمی یکی از اصحاب امام رضا (علیه السلام) نقل می‌کند که:

مردی از خویشاوندانم بیمار شد و به عیادت او رفتم. به او گفتم: نصیحتی برای تو دارم اگر می‌پذیری بگویم. گفت باشد. پس به او گفتم: شهادت به یگانگی خداوند بده! او هم گواهی داد. گفتم: این گونه فایده ندارد، باید از روی یقینت باشد. گفت: از روی یقین است. [همچنین اقرار به نبوت پیامبر و امامت و وصایت و خلافت و مفترض الطاعه بودن امیرالمؤمنین را نیز همین گونه از او خواست و با یقین ذکر کرد سپس تک تک ائمه را نام برد و چنین انجام داد، بعد می‌گوید]:

لحظاتی نگذشت که وفات یافت و شیون از خانه برخاست. مدتی از ایشان دور بودم تا اینکه روزی رفتم و دیدم اثری از آثار عزا در آنها نیست. از همسرش پرسیدم که چگونه عزادارید؟ گفت: این مصیبت بر ما بسیار عظیم بود؛ اما جهتی که اکنون از آن در آرامشم خوابی است که شب گذشته دیدم. او را دیدم که زنده و سالم است، از او پرسیدم که مگر تو

۱. کلینی، اصول الکافی، ۱ / ۱۸۷.

نمرده‌ای؟ گفت: چرا اما نجات پیدا کردم به سبب کلماتی که ابی حمزه

در وقت جان دادن به من تلقین کرد و الا نزدیک بود هلاک شوم.^۱

هم ابوحمزه معتقد به مفترض الطاعة بودن امام است و هم اعتراف آن متوفی در این دنیا نشان از نجات بخش بودن این باور در دنیای دیگر دارد که هر دو شاهد محکمی بر رواج یافتن این عقیده در شیعه دارد.

گزارش دیگری که از یکی از مخالفین نقل شده حکایت از گسترش این اعتقاد در مردم عراق به مفترض الطاعة بودن امام دارد تا حدی که کارگزاران دستگاه خلافت نیز از آن مطلعند. داود بن عیسی بن علی^۲ پس از دیداری که با امام رضا علیه السلام دارد به یارانش می‌گوید: آیا او را شناختید؟ می‌گویند: او کیست؟ داود پاسخ می‌دهد: «هَذَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الَّذِي يَزْعُمُ أَهْلُ الْعِرَاقِ أَنَّهُ مَفْرُوضُ الطَّاعَةِ»^۳

نمونه دیگر در برخوردی است که محمد بن عبیده با امام رضا علیه السلام دارد؛ حضرت به او می‌گوید: «تبعیت شما بیشتر است یا مرجئه؟» محمد پاسخ می‌دهد: ایشان (از رهبرشان) پیروی می‌کنند ما هم پیروی می‌کنیم. امام می‌فرماید: «از تو، این را نپرسیدم». محمد می‌گوید: من عرض کردم بیش از پاسخ اول ندارم. امام فرمود:

مرجئه شخصی را که مفترض الطاعة نیست نصب کردند و اطاعتش می‌کنند و شما نیز امامی را برای خود قایلید و اطاعتش را واجب می‌دانید؛ اما مرجئه از شما نسبت به رهبرشان مطیع‌ترند.^۴

این گزارش حاکی از آن است که شیعیان قائل به افتراض طاعت امام بودند و راوی در مقابل این فرمایش امام موضع نمی‌گیرد که ما چنین اعتقادی نداریم - اما مذمت امام نسبت به شدت التزام عملی ایشان در مقایسه با پیروان مرجئه است که مصداق باطل را شدیدتر اطاعت می‌کنند.

در مورد ارتباط علم الهی امام با افتراض طاعت که گویای الهی بودن این مقام است

۱. همان ۳ / ۱۲۲ و ۱۲۳.

۲. داود بن عیسی بن علی العباسی، در زمان هارون والی کوفه بود، و در سال ۱۹۵ ق - امیرالحرمین شد و در سال ۲۰۳ نیز بر مردم حج بجا آورد؛ تهذیب تاریخ دمشق، ۵ / ۲۱۰.

۳. کلینی، اصول الکافی، ۶ / ۴۷۹.

۴. همان، ۱ / ۵۳.

نیز نمونه‌ای از تاریخ اعتقادی شیعه در این دوره به چشم می‌خورد. حسن بن علی الوشا نقل می‌کند:

زمانی که در خراسان بودم امام رضا علیه السلام فرستاده‌ای به سمت من روانه کرد که بُرد یمانی برایشان بفرستم، عرض کردم، ندارم، تا این رفت و آمد سه بار انجام شد و در بار سوم من برخاستم و جستجو کردم؛ پس جایی نماند که نجستم مگر صندوقی که در آنجا برایم بود، یافتم، برداشته و به خدمت آن حضرت آوردم و گفتم: «گواهی می‌دهم که تو امام مفترض الطاعة‌ای» و سبب در دخول این امر برای من این واقع بود.^۱

پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام یکی از پیروان جعفر کذاب به نام علی بن حسین بن فضال می‌گوید: نامه‌ای به جعفر نوشتم و حقیقت امرش را از او سؤال نمودم. جعفر در پاسخ نوشت: «أَنَّ أَخِي أَبَا مُحَمَّدٍ علیه السلام كَانَ إِمَامًا مَفْرُوضَ الطَّاعَةِ وَ أَنِّي وَصِيُّهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ إِمَامٌ لَا غَيْرُ»^۲ قسمت اول پاسخ جعفر مد نظر ماست. آنجایی که به مفترض الطاعة بودن امام عسکری قائل است و این باور را نسبت به امام زمانش دارد.

نتیجه‌گیری

همانطور که گذشت در کلام پیامبر اکرم - که مستند به وحی الهی بود - یافتیم که مقام مفترض الطاعة بودن امیرالمؤمنین و ائمه بعد از ایشان بارها بیان شده است؛ و اهمیت باورمندی به این عقیده از کلام اهل بیت گویای این بود که نداشتن آن مساوی مرگ جاهلی است.

بررسی تاریخی شواهد باورمندی شیعه نیز در طول سده اول به این ثمره منتهی شد که نام افراد بسیاری به عنوان باورمند به مقام مفترض الطاعة ثبت شده است - چه در زمان حیات پیامبر، چه پس از رحلت ایشان در زمان حیات امیرالمؤمنین، چه در جنگ‌ها، چه در نامه نگاری‌ها - و نیز گفتگوی میان یاران ائمه در این دوران مشاهده می‌شود.

۱. اربلی، کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، ۲ / ۳۰۱.

۲. خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۸۳.

در سدهٔ دوم با این واقعیت مواجهیم که جامعه شیعه از حالت فردی به تجمعی اعتقادی و نشان‌دار تبدیل می‌شود و نیاز به نگهداری و باروری از سوی ائمه داشته است. لذا علاوه بر دست‌یابی به شواهدی که گویای فضای ایمانی شیعیان به فرمانبرداری مطلق از ائمه بود، به این موضوع دست یافتیم که اقتضای مواجهات سیاسی و تعاملات معارفی معصومین با جامعه مسلمین، خلیفهٔ حاکم و بالاخص با شیعیان چگونه بوده است. آنچه مورد توجه در سدهٔ سوم بود گردش راهبردی ائمه در مصادیق تقیه بود و نقش پررنگ امام رضا علیه السلام در شکل دادن نگاه عمومی به شیعه و اعتقادات امامیه عیان گردید. فاصله گرفتن فیزیکی ائمه از جامعه تشیع موجب از بین رفتن اعتقاد افتراض طاعت در میان شیعیان نشد؛ بلکه شواهد متعددی از نظر گذشت تا این مدعا اثبات شود که چه در سراسر زمان حضور و پیدایی ائمه، چه در زمان قرابت با شیعه و چه در دوری ظاهری از جامعه، شیعیان به این امر معتقد بودند و بارها نیز عقیده خود را به ائمه عرضه کردند، و از ایشان تأیید گرفته‌اند.

فهرست منابع

- ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، الغارات، ثقفی، تحقیق عبدالزهره حسینی، دارالکتب الاسلامی، قم، ۱۴۱۰ق.
- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب (ع)، مؤسسه انتشارات علامه، قم، ۱۳۷۹ق.
- اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، تحقیق هاشم رسولی محلاتی، نشر بنی هاشمی، تبریز، ۱۳۸۱ق.
- خزاز رازی، علی بن محمد، کفایة الأثر فی النصّ علی الأئمّة الإثنی عشر، تحقیق، عبد اللطیف حسینی کوهکمری، نشر بیدار، قم، ۱۴۰۱ق.
- خصیبی، حسین بن حمدان، الهدایة الكبرى، مؤسسة البلاغ، بیروت، ۱۴۱۱ق.
- صدوق، محمد بن علی بن بابویه، الأمالی، نشر کتابچی، تهران، ۱۳۷۶ش.
- ، علل الشرایع، کتابفروشی داوری، قم، ۱۳۸۵ش.
- ، عیون اخبار الرضا (ع)، انتشارات جهان، تهران، ۱۳۷۸ق.
- ، کمال الدین و تمام النعمة، دارالکتب اسلامیة، قم، ۱۳۹۵ق.
- ، معانی الأخبار، تحقیق علی اکبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۴۰۳ق.
- صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات فی مناقب آل محمد (ع)، انتشارات طلیعة نور، قم، ۱۴۲۹ق.
- طبرسی، احمد بن علی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، تحقیق محمدباقر خراسان، نشر مرتضی، مشهد، ۱۴۰۳ق.
- ، الأمالی، تحقیق علی اکبر غفاری و حسین استاد ولی، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ق.
- ، الأصول الستة عشر، تحقیق ضیاء الدین محمودی و نعمت الله جلیلی و مهدی غلامعلی، انتشارات دارالحديث، قم، ۱۴۲۳ق.
- طبری أملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة، نشر بعثت، قم، ۱۴۱۳ق.
- عباشی، محمد بن مسعود، تفسیر العیاشی، چاپخانه علمیه، تهران، ۱۳۸۰ق.
- عبدالقادر بدران، تهذیب تاریخ دمشق، بیروت، ۱۹۷۸ م.
- قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، الخرائج و الجرائح، تحقیق و نشر مؤسسه الإمام المهدي (ع)، قم، ۱۴۰۹ق.
- کشی، محمد بن عمر، رجال الکشي، اختیار معرفة الرجال (مع تعلیقات میر داماد الأسترآبادی)، تحقیق مهدی رجایی، قم، ۱۳۶۳ق.
- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول الکافی، تصحیح علی اکبر غفاری، دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۶۳.
- مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، تحقیق جمعی از محققان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
- مفید، محمد بن محمد، الإختصاص، تحقیق علی اکبر غفاری و محمود محرمی زرنندی، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ق.
- نجاشی، احمد بن علی، رجال النجاشی، دفتر نشر اسلامی، قم، ۱۳۶۵ش.
- نصر بن مزاحم، وقعة صفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، مکتبة آية الله المرعشي النجفي، قم، ۱۴۰۴ق.
- نعمانی، محمد بن ابراهیم، الغيبة، تحقیق علی اکبر غفاری، انتشارات صدوق، تهران، ۱۳۹۷ق.

An Assessment of Historical Evidences of Shiite Belief in "Obligatory Obedience from Imam" (A Case Study of Early Three Centuries)

Mohammad Ali Dezfuli

The idea of passive obedience from Imam is among the beliefs that Shiite has always been attached to since the earliest days on, and has divulged it through different historical periods in various forms. The evidences that bespeak of the history of emergence of Imamate in Muslim society show that the belief in obedience from Imam had invariably dominated Shiite minds throughout all Shiite Imams Imamate. Even the deviations seen from Shiism are not related to the essence of this belief; rather they are concerned with extensions of application of this belief. Thus, this idea has been exposed to various vicissitudes due to socio-political circumstances that have led to its various divulgences while it remains intact in its essence. This essay seeks to substantiate this latter claim through available evidences.